

در محضر دوست

جلد دوم چهل حکایت مستد از شفا یافتگان
به عنایت مولانا حاج بن حسن العسکری^ع



تہیہ و تنظیم:

ہیئت تحریر و نیرنگ کتابخانہ تخصصی حضرت ولی عصر^ع مقدمہ: سید محمد بحر اسلم دوم نمبر دہلی

حاشية
الرحمن بن البراء

در محضر دوست

جلد دوم

چهل حکایت مستند از شفایافته گان
به عنایت مولانا حجة بن الحسن العسکری (عج)

تهیه و تنظیم: مدرسه و کتابخانه تخصصی حضرت ولی عصر (عج)

- شفایافته چهارم
 ۵۲ سرگذشت زن نابینا
 شفایافته پنجم
 ۵۳ سرگذشت آیت‌الله العظمی نجفی مرعشی (ره) به زبان خودشان
 شفا یافته ششم
 ۵۶ شفای برادر زاده محدث قمی (ره)
 شفایافته هفتم
 ۵۸ سرگذشت شفای فرزند لال و کر (باقی)
 شفا یافته هشتم
 ۶۳ سرگذشت شخصی که به برکت امام زمان (علیه السلام) حافظه‌اش برگشت
 شفایافته نهم
 ۶۶ سرگذشت حاج ولی‌الله و حواله پول از طرف امام عصر جهت عمل جراحی ...
 شفایافته دهم
 ۶۹ شفایافتن احمد پهلوانی
 شفایافته یازدهم
 ۷۰ سرگذشت شفا یافتن میرزا محمد سعید و تاثیر عریضه امام زمان «عج»
 شفایافته دوازدهم
 ۷۳ سرگذشت شفایافتن همسر شیخ محمد تقی همدانی
 شفا یافته سیزدهم
 ۷۶ سرگذشت شیخ عظیم‌الشان جناب حرّ عاملی (ره)
 شفا یافته چهاردهم
 ۷۷ سرگذشت تاجر شیرازی
 شفا یافته پانزدهم
 ۷۹ سرگذشت شفا یافتن (امان‌الله)
 شفا یافته شانزدهم
 ۸۲ سرگذشت آقا جمال‌الدین اصفهانی
 شفا یافته هفدهم
 ۸۴ سرگذشت مردی صالح از شیعیان در راه حج

- شفا یافته هجدهم
 ۸۵ سرگذشت عطوة که در نجم الثاقب نقل گردیده است
- شفا یافته نوزدهم
 ۸۸ سرگذشت علی بن بابویه قمی
- شفایافته بیستم
 ۹۰ سرگذشت ملا باقر بهبهانی
- شفا یافته بیست و یکم
 ۹۲ سرگذشت حاج محمد حسین تاجر
- شفا یافته بیست و دوم
 ۹۵ سرگذشت حاج علی محمد کتابفروش
- شفا یافته بیست و سوم
 ۹۷ سرگذشت مرحوم علامه میرجهانی
- شفا یافته بیست و چهارم
 ۹۹ سرگذشت مرحوم عباچی
- شفا یافته بیست و پنجم
 ۱۰۲ سرگذشت آقای بلور ساز
- شفایافته بیست و ششم
 ۱۰۴ سرگذشت دختر سیزده ساله
- شفایافته بیست و هفتم
 ۱۰۷ سرگذشت مردی در مسجد جمکران
- شفایافته بیست و هشتم
 ۱۱۰ سرگذشت دختری که مرده بود
- شفایافته بیست و نهم
 ۱۱۲ سرگذشت حسین آقا مهندس
- شفا یافته سیام
 ۱۱۴ سرگذشت پسر بچه ای از زاهدان
- شفایافته سی و یکم
 ۱۱۶ سرگذشت فرزندی که بیماری کلیه داشت

- شفا یافته سی و دوم
- ۱۱۸ سرگذشت پیر مرد بیمار
- شفا یافته سی و سوم
- ۱۲۰ سرگذشت بیمار سرطانی
- شفا یافته سی و چهارم
- ۱۲۲ سرگذشت شیخ ابراهیم وحشی از اهل (رماجه)
- شفا یافته سی و پنجم
- ۱۲۴ سرگذشت آقا میر سید علی سدهی اصفهانی
- شفا یافته سی و ششم
- ۱۲۵ سرگذشت شیعیان سامرا، و مرحوم آیت ا... حاج شیخ عبدالکریم حائری (ره) ..
- شفا یافته سی و هفتم
- ۱۲۶ سرگذشت حاج ستار ترکیان و روضه علی اصغر (ع)
- شفا یافته سی و هشتم
- ۱۲۸ سرگذشت آقای بابائی
- شفا یافته سی و نهم
- ۱۳۰ سرگذشت فرزند سید قاسم
- شفا یافته چهلم
- ۱۳۲ سرگذشت مرد سنی و توسل او به حضرت ولی عصر (عج)
- ۱۳۵ گمشده ام را یافتم «موعظتی لکلّ مسلم»

معرفت یابی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهیرین سیما بقیة الله فی الارضین - و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین
حدیثی است معروف که شما هم شاید، آن را حفظ داشته باشید، پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود:

مَنْ مَاتَ وَ لَمْ یَعْرِفْ اِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِیْتَةً جَاهِلِیَّةٍ (۱)

کسی که بمیرد بدون معرفت و شناخت امام زمانش، به مرگ جاهلیت مرده است.

مطلوب این حدیث

جای سؤال است که منظور از معرفت و شناخت امام زمان چیست؟ و چگونه کسب می شود و بدست می آید؟ آیا شناخت امام، شناسائی نام پدر و مادر و وابستگان ایشان و دانستن تاریخ تولد آن حضرت و محل تولد و مدت زندگانی و محل زندگانی ایشان است؟ یا معنای دیگری دارد؟ البته باید نام پدر و مادر امام و مسائل تاریخی مربوط به ایشان را بدانیم، ولی مطلوب حدیث (من مات...) بالاتر و برتر از این است.

اگر کسی مثلاً تاریخ تولد حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) و

۱ - به کتاب شناخت امام یا راه رهائی از مرگ جاهلی رجوع نمایند.

محل تولد ایشان را ندانست و مرگ سراغش آمد، آیا مرگش مرگ جاهلیت است؟ در حالی که امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) را پیشوای دوازدهم و حجت غائب خدا و ولیّ دوران و امام زمان می دانسته و به حقانیت ایشان و آباء طاهرین ایشان معتقد بوده و آن بزرگواران را دارای علم و قدرت الهی و خدادادی می شناخته است.

یقیناً این شخص بدلیل ندانستن تاریخ تولد و محل تولد آقا مواخذه نمی شود و مرگش مرگ جاهلیت بحساب نمی آید.

زیرا همانطور که گفته شده اولاً حضرت ولیّ عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) و آباء آن بزرگوار را امام و پیشوای الهی می دانسته و به حقانیتشان معتقد بوده یعنی در حقیقت به ولایت تشریحیه اهل بیت (علیهم السلام) ایمان داشته و ثانیاً آن بزرگواران را دارای علم و قدرت الهی و خدادادی می شناخته و در واقع به ولایت تکوینیه اعتقاد داشته است.

پس مطلوب حدیث مذکور شناخت مقام و شأن امام و بزرگی و عظمت او، و اعتراف به حقانیت و فضیلت او می باشد.

راه معرفت یابی

و اما این معرفت چگونه کسب می شود و بدست می آید؟

همانطور که خودشان فرموده اند: **فیهم کرائم القرآن** (۱)

بهترین مأخذ امام شناسی قرآن کریم است. آیاتی که در مورد عموم ائمه (علیهم السلام) و به خصوص حضرت ولیّ عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) در قرآن داریم کم نیستند چرا در مورد امام شناسی به کتاب خالق رجوع نمی نمائیم و با مطالعه کتب مخلوق که بعضاً بوی روشنفکر مآبی می دهد، خود را سرگردان

می‌کنیم.

مأخذ دیگر در شناخت امام، روایات معتبره از رسول گرامی (صلی الله علیه و آله و سلم) و ائمه معصومین (علیهم السلام) است.

وقتی معصوم می‌فرماید: ما چنان و چنین هستیم، علم ما قدرت ما مقام و شأن ما اینطور است، با عصمتی که برای او قائلیم، گفتارش برای ما مبنا و مدرک می‌باشد، دیگر نباید منتظر بنشینیم که فلان دانشمند نما این مطلب را قبول دارد یا ندارد.

تذکر این نکته لازم است که باید برای فهم آیات قرآنی از روایات معتبره کمک بگیریم و برای تشخیص روایات معتبره از علماء ربّانی و محدثین ولایی باری بجوئیم.

البته تنها با مطالعه آیات الولاية، و دقت در احادیث این موضوع، کار به نتیجه نمی‌رسد.

بر طرف کردن موانع معرفت

کسانی را می‌شناسیم، که حافظ قرآن بوده‌اند، و هنگام نزول آیات الولاية حضور داشته‌اند و مثلاً خطبه پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) در غدیر خم را شنیده‌اند، اما از معرفت واقعی و شناخت حقیقی، بهره‌ای نبرده‌اند. چرا؟

چون معرفت و شناخت امام (علیه السلام) نور است، و این نور از عالم بالا باید به قلب انسان برسد، وقتی مانع سر راهش باشد، چگونه می‌رسد؟

مانع تابش نور خدائی به قلب انسان چیست؟

باید بدانیم صفات رذیله، اخلاق بد، اعمال ناروا، هوا پرستی، مانع این نور می‌باشد.

امام صادق (علیه السلام) در حدیث عنوان بصری می‌فرماید:

زمانی که این نور را بخواهی (یعنی اگر بخواهی) و در طلبش باشی باید دنبال بندگی

واقعی بروی و اهل عمل بشوی و از خداوند متعال هم در خواست نمائی (۱)
 معرفت یابی، مطالعه آیات و توجه به روایات را می طلبد ولی از همه بالاتر قلب
 لایق و جایگاهی پاکیزه می خواهد.

آیا شما آب زلال و پاکیزه را در ظرف کثیف و آلوده جای می دهید؟
 معرفت آب حیات است، آب حیات با قلب آلوده، دل تاریک و فرسوده چه
 مناسبتی دارد؟ این مطلب برای همگان بخصوص نسل جوان مفید است که بدانند:
 تقوا داشتن و شستن دل و جان با معرفت و شناخت واقعی امام زمان پیوند
 ناگسستگی دارد.

قرآن می فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ (۲)

یعنی: ای مؤمنان تقوی الهی پیشه کنید، خانه دل را جاروب کنید، و با صادقین
 همراه باشید.

معیت صادقین که آل محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) می باشند (۳) یعنی
 شناخت و معرفتشان، بدست نمی آید مگر برای کسانی که
 (اتقوا الله = تقوای الهی داشته باشید) را رعایت کرده باشند.

بگذر از قومی که مباحیگری را رواج می دهند و با شعار (برو قلبت را صاف کن)
 نماز و روزه را استهزاء می کنند و با این حال خراب، مدعی بالاترین درجه حُب و
 شناخت علی و آل اویند.

صاف کردن قلب که مقدمه معرفت یابی و بودن با صادقین است، عمل به
 واجبات و ترک محرمات (یعنی تقوی) می خواهد، توجه به نماز و روزه و فرائض

۲ - سورة توبه، آیه ۱۱۹

۱ - منية المرید شهید ثانی، ص ۱۶

۳ - مرحوم علامه میر سید احمد علوی داماد مرحوم میرداماد (قدس سرهما) در کتاب لطائف غیبیه از
 قول علماء عامه (اهل سنت) نقل کرده که صادقین در این آیه، منظور حضرت علی (علیه السلام) و یاران
 اویند. رجوع کنید به صفحه ۴۱۳ کتاب مذکور و صاحب ینابیع المؤده ص ۱۱۹ نقل نموده که صادقین،
 پیامبر و اهل بیت آن حضرت می باشند.

دینی لازم دارد.

گاهی با خواندن این آیه به فکر فرو می‌روم، ما که معیت و همراه بودن با حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) را ادعا می‌کنیم، تا چه اندازه به سفارش اول «اتَّقُوا اللَّهَ» عمل کرده‌ایم.

داستان سید موسی زراآبادی

حقیر داستان این سید بزرگوار و صاحب کرامت را در کتاب (اشک خونین) از کتاب اجساد جاویدان آورده‌ام و اینجا هم نقل می‌کنم:

ایشان در اثر بعضی از ریاضتها به جایی می‌رسد که پرده‌ها و حجابها از جلو چشمش برداشته می‌شود، به او گفته می‌شود: اگر می‌خواهی به مقامات بالاتر برسی، باید ترک اعمال ظاهری بنمائی!!

می‌فرماید: این اعمال ظاهری با دلائل قطعی و براهین مسلم شرعی به ما ثابت شده است، من هرگز تا زنده‌ام آنها را ترک نخواهم کرد.

گفته شد: در اینصورت همه آنچه که به شما داده شده، از شما سلب خواهد شد. می‌فرماید: به جهنم.

در این هنگام حالات شبه عرفانی که برای فریقین اشخاص ساده اندیش و بی‌ظرفیت گاهی دست می‌دهد، از ایشان سلب می‌گردد.

ایشان می‌فرماید: متوجه شدم که شیطان از این اعمال ظاهری ما با آن همه نقصی که دارد، شدیداً در رنج و عذاب است، لذا تصمیم گرفتم که با تمام قدرت به اعمال مستحبی روی بیاورم و در حدّ توان چیزی از مستحبات را ترک نکنم. از فضل پروردگار در پرتو التزام به شرع مبین حالاتی به من دست داد که حالات پیشین در برابر آن ناچیز بود. (۱)

آری همگان بویژه نسل جوان باید خدمت حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) متعهد گردیم، از التزام به شرع مبین و عمل به واجبات دین، دست برنداریم و محرمات الهی را ترک کنیم و بدانیم، پرداختن به گناه و معاصی با توجیحات شیطانی، خواسته استعمارگران و ایادی آنها مانند احزاب سیاسی و ارتدادی بابیت و بهائیت می باشد.

بندگان شایسته

خدای متعال در آیه شریفه «وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ»^(۱) به عباد شایسته نظر دارد، و حکومت زمین را حق حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) که مصداق واقعی بنده صالح است می داند.

آیه بعد از این آیه می فرماید: «إِنَّ فِي هَذَا لِبَلَاغٍ لِقَوْمٍ عَابِدِينَ»^(۲).

یعنی: درک این معنی که حکومت از آن بندگان شایسته است و رسیدن به این مطلب که در آینده، حاکم علی الاطلاق جهان حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) می باشد، مخصوص گروه عابدین است.

هم امام، بنده شایسته و شایسته ترین بندگان است، هم مأمومین قوم عابدین هستند و در مسیر بندگی قدم برمی دارند.

امیدواریم با بندگی و عبودیت و ترک گناه و معصیت، جزء قوم عابدین گشته، در مسابقه امام شناسی برنده شویم

ادب در برابر امام

ادب در برابر حجّت خداوند باعث می شود، نور معرفت بر قلب انسان بتابد و آدمی به مدرسه عرفان واقعی راه یابد.

آیا داستان حُربن یزید ریاحی را خوانده‌اید که در مقابل امام حسین (علیه السلام) ادب به خرج داد، آنوقت نور معرفت به قلبش تابید.

وقتی مانع حرکت امام حسین (علیه السلام) شد حضرت فرمود: «مادرت به عزایت بنشیند از ما چه می‌خواهی؟»

حُرگفت: اگر کسی غیر از شما نام مادرم را می‌برد، متعرض می‌شدم و جواب او را به همان نحو می‌دادم، (یعنی اسم مادرش را می‌بردم) اما در حقّ مادر تو به غیر از احترام و تعظیم، سخنی نمی‌توانم داشته باشم^(۱).

یعنی: مادر شما حضرت صدیقه کبری، فاطمه زهرا (سلام... علیها) است، من در باره او و شما تقوی زبان را رعایت می‌کنم. ادب را مراعات می‌نمایم، و پاسخ شما را نمی‌گویم.

خدا می‌داند، این تقوی چه اندازه جناب حُر را ترقی داد و بالا برد. معیت روحانی واقعی با امام زمانش پیدا کرد و نور معرفت در اثر کنار رفتن پرده تاریک غرور و خود خواهی به قلبش تابید.

چون کنترل نفس پیدا کرد و جهاد اکبر نمود (لطف) لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا^(۲) شامل حالش شد و بوسیله نور امام شناسی از مرگ جاهلی نجات یافت. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

تو که سرِ جنگ با امام زمان نداری، و بحمدالله دوست حضرتی، اگر تقوا را فراموش نکنی، و دنبال گناه نروی، و با افراد منحرف ننشینی، اهل نماز و طاعت باشی، چه اندازه در عرفان واقعی امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) و شناخت حقیقی آن حضرت پیش می‌روی.

حُربن یزید ریاحی راه را بر امام بسته بود، ولی نسبت به مادر امام (علیه السلام) ادب به خرج داد و تقوای زبان را رعایت کرد، به کجا رسید ما نمی‌دانیم، هیچ کس

نمی‌داند به غیر از معصوم مقام حرین یزید (سلام... علیه) چگونه و چه مقدار بالا رفت. فقط می‌دانیم افتخار دفاع از مقام ولایت امام زمانش را پیدا نمود و بعنوان اولین شهید این راه به خاک و خون کشیده شده و عزیز زهراء (سلام... علیها) بغم خواری، سرش را به زانو گرفت پس راه ترقی و تکامل باز است، ما خودمان مانع راه شده‌ایم، غرور و عُجب، گناه و هواپرستی مانع پیشرفت و ترقی ما شده است.

شرط قبول توحید و رسیدن به کمال

حال که به لزوم امام شناسی واقف شدی و مأخذ این موضوع را قرآن و روایات معتبره دانستی، بدان امام آب حیات برای جامعه بشری است، دریائی است که تشنه کامان معرفت را سیراب می‌کند و غواصان کمال و هدایت را لؤلؤ و مرجان می‌بخشد^(۱) او حبل الله است، وسیله اتصال خلق به خالق، ریسمان نجات از چاه کفر و نفاق که امر اعتصام به او در قرآن^(۲) آمده است.

صاحب ینابیع الموده که خود از علماء عامه است از رسول گرامی (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل کرده که حبل الله حضرت علی (علیه السلام) می‌باشد^(۳) امام مشکوة معرفت و مصباح هدایت است آیه نور^(۴) مبین نور بخشی اوست، او مظهر (الله نور السموات والارض) است و بقول خودش، عیش العلم و موت الجهل^(۵) هر جا قدم گذارد و سخن براند، قدمش خیر و سخنش زنده کننده دانش و میراننده جهل و نادانی است.

نعمت عظمی در قرآن کریم ولایت و رهبری امام است که (اتممت علیکم نعمتی)^(۶) شاهد آن می‌باشد.

۱ - بحرین (حضرت علی و حضرت فاطمه «ع») لؤلؤ و مرجان (امام حسن و امام حسین «ع»)

شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۲۰۸

۲ - ینابیع الموده، جلد ۱، ص ۱۳۹

۳ - نورالثقلین، جلد ۳، ص ۶۰۴

۴ - نورالثقلین، جلد ۳، ص ۶۰۴

۵ - نهج البلاغه فیض الاسلام، ص ۸۲۵

۶ - سوره مائده، آیه ۳

ولایت امام شرط قبول توحید و نبوت است. یعنی اعتقاد به توحید و نبوت از ما وقتی پذیرفته می‌شود که معتقد به ولایت امام باشیم و دهها دلیل بر این معنا در قرآن و روایات موجود است که (ان لم تفعل فما بلغت رسالته)^(۱) و بشروطها و آنا من شروطها^(۲) نمونه‌ای از آن است.

علت اصلی انحطاط

با وجود آب حیات و دریای پر از ارزشهای معنوی و علمی که امام (علیه السلام) است باید مسلمانان کلیددار و استاد و مربی دانشگاه‌های حیات یابی و تربیتی و علمی جهان در طول تاریخ اسلام می‌شدند، و در فلاح و رستگاری نمونه می‌گشتند و در علم و عمل بر بیگانگان غرب و شرق پیشه می‌گرفتند.

ولی چرا؟

ولی چرا سمت استادی بدست دیگران افتاده و بیگانه با تمام مفاسدش به مسلمین از نظر علم و دانش فخر و مباهات نموده است.

پاسخ این سؤال معلوم است، اسلام و مکتب پیشوایان الهی طریق و راه سعادت است، ولی برای کسانی که عمل کننده به دستورات و اوامر قرآن و عترت باشند، نه برای کسانی که به نهی (لاتفرقوا)^(۳) توجه نکرده در تهاجم فرهنگی و ترویج انحرافات، کمک کار مهاجمین و یاور منحرفین باشند.

مسلمین از دریای بزرگ امامت، دور شدند و از وجود مطهر ائمه (علیهم السلام) استفاده نکردند و بقول قرآن (اعراض از ذکر رب نمودند یعنی (از ولایت ولی الله) سر پیچی کردند، برای همین، به مشکلات مادی و معنوی گرفتار گردیدند.

۲ - ثواب الاعمال، ص ۲۱

۱ - سوره مائده، آیه ۶۷

۳ - سوره آل عمران، آیه ۳

وجود مطهر حضرت مهدی (عجل الله تعالى فرجه الشريف):

وجود مطهر او مثل آب است که حیاتبخشی دارد «وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيًّا» (۱)

آب اولاً: پاک سازی می کند و ثانیاً حیاتبخشی می نماید، که رابطه پاک سازی و حیاتبخشی برای اهل معنویت معلوم و آشکار است.

قرآن می فرماید: «وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا، لِنُحْيِيَ بِهِ بَلْدَةً مَّيِّتًا» (۲) تا پاکسازی و تزکیه قلب در مدرسه تربیتی حضرت مهدی (عجل الله تعالى فرجه الشريف) یعنی مکتب تشیع صورت نپذیرد، حیات طیبه برای طالب کمال میسر نمی گردد. امام زمان (عجل الله تعالى فرجه الشريف) مُطَهِّرِ قُلُوبِهَاي لایق و محیی دلهای پاک است.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ» (۳) یعنی: ای کسانی که ایمان آورده اید دعوت خدا و رسول را اجابت کنید، وقتی شما را بسوی چیزی که باعث حیاتتان است دعوت می کند.

مرحوم جدّ ما سید احمد علوی (صهر میرداماد) در کتاب شریف لطائف غیبیه ص ۴۲۰ می فرماید: ابن مردویه در کتاب مناقب روایت کرده از رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) که قصد، از «دعاکم لما یحییکم» امامت و ولایت علی ابن ابیطالب است.

امروز اجابت خداوند متعال و رسول او در قبول ولایت حضرت ولی عصر (عجل الله تعالى فرجه الشريف) نهفته است، و تزکیه و خود سازی و احیاء قلوب زیر لوای امامت و تحت توجّهات آنحضرت میسر می باشد.

اعراض از ذکر ربّ، که ترک ولایت اهل بیت (علیهم السلام) تفسیر شده (۴) بدین معناست که برای خودسازی و حیات یابی، عوض تمسک به قطب واقعی جهان

۱ - سورة انبیاء ، آیه ۳۰

۲ - سورة فرقان، آیه ۴۸

۳ - سورة انفال ، آیه ۲۴

۴ - شواهدالتنزیل ، جلد ۱ ، ص ۳۸۰

هستی حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) این در و آن در بزنیم و قطبهای کاذب را مربی خود قرار دهیم.

باید بدانیم دستور ذکر و دعا از غیر اهل الذکر^(۱) خواستن، و سرانجام بی توجهی به صاحب ولایت و تقصیر در پیروی آنجناب نمودن معیشت ضنک^(۲) و کوری در قیامت را دنبال دارد.

در سوره حج^(۳) امام (علیه السلام) به چاه آب تشبیه شده است، چاه آبی که کسی بدان مراجعه نمی کند و تشنه ای از آن آب بر نمی دارد.

و این دلیل غربت اسلام و صاحب آن است و در سوره ملک حضرتش به آب جاری (ماء معین) تشبیه شده است^(۴).

و تشبیه بالاتر، اینست که امام در مثل دریاست^(۵) دریای کمالات و فضائل، علوم و مناقب، که تشنه کامان معرفت و غواصان فضیلت را سود می بخشد.

وجه تشبیه امام به چاه و آب جاری و دریا شاید، به دلیل اختلاف استعدادهای مستعلمین و تفاوت کشش فکری و معنوی شاگردان و دوستان اهلبیت (علیهم السلام) باشد.

وجود امام برای غواصان واقعی و مستعدین حقیقی دریا، و برای تشنه کامان (در مراتب پائین تر) جویبار و برای تازه واردها چاه آب است.

نسل جوان باید بداند به مقتضای این آیه شریفه:

«إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ»^(۶) هدایت کننده واقعی در این عصر حضرت

مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) می باشند، باید با پیروی از ایشان و توسل به حضرتش راه را باز یابیم و در طریق نور حرکت نمائیم.

۱ - اهل الذکر ائمه اطهار می باشند - رجوع کنید به شواهد التنزیل، جلد ۱، ص ۳۳۴

۲ - اشاره به آیه ۱۲۴، سوره مبارکه طه ۳ - آیه ۴۵

۴ - آیه ۳۰ ۵ - سوره الرحمن، آیه ۱۹

۶ - سوره رعد آیه ۷ یعنی: ای رسول این است و جز این نیست که تو بیم دهنده هستی، و برای هر قوم هادی و راهنمایی هستی.

باید کتب پیرامون آنحضرت را خوانده و در نشر آثار مربوط به ایشان کوشا باشیم، باید پاسخ شبهات و اشکال تراشی مخالفین را داده، نسل جوان را از انحرافات فکری، بازداریم.

بر تعداد جلسات دینی و بیان معارف اسلامی، بیفزائیم، و با تشکیل کتابخانه و نوارخانه‌های مذهبی، جوانان جامعه را از فسادهای اخلاقی و عقیدتی نجات دهیم. مهمتر از همه اینها، مجالس دعا برای سلامت و تعجیل فرج حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) تشکیل داده، از بُعد عاطفه و محبت وارد شده با جاذبه (یا بن الحسن و این معزالاولیاء و مذل‌الاعداء) قلوب را مستعد نموده، در زدودن تاریکیها، و مبارزه با خطوط التقاطی و احزاب سیاسی استعماری متحد شویم.

ثمره هستی

در حدیث قدسی آمده است اگر تو نبودی عالم را خلق نمی‌کردم. و ادامه حدیث^(۱) مجموعاً می‌رساند که نظر خداوند متعال به این خانواده یعنی محمد و آل محمد (صلوات الله علیهم) بوده است.

فی المثل باغبانی را در نظر بگیرید برای رسیدن به میوه چه مقدار زحمت می‌کشد باغ را رسیدگی می‌کند شخم می‌زند آبیاری می‌کند آفت زدائی می‌نماید همه این کارها را برای رسیدن به میوه می‌کند. (البته او از باب احتیاج این کارها را می‌کند)

گر به صورت از شجر بودش نهاد
در حقیقت جد جد افتاده‌ام
وز پی من رفت بر هفتم فلک

پس به معنی آن شجر از میوه زاد
گر به صورت من ز آدم زاده‌ام
کز برای من بدش سجده ملک

پس ز من زائید در معنی پدر پس زمیوه زاد در معنی شجر
همانطور که سعدی هم گفته:

تو اصل وجود آمدی از نخست دگر هر چه موجود شد فرع تست
با این تو ضیح مختصر قصد داشتم بگویم وجود مطهر حضرت ولی عصر
(عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فِرْجَةَ الشَّرِيفِ) ثمره هستی و مقصد و مقصود خداوند متعال
است و بقیه موجودات در پرتو ایشان و طفیل آن حضرت هستی دارند.

همانطور که شاعر در مورد پیامبر اسلام (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) و
امیرالمؤمنین علی (عليه السلام) گفته:

هفت آسمان ز نور محمد بیافرید
آنگاه چرخ و انجم و افلاک و ماه و خور
آنگاه آفرید ز نور علی زمین
افلاک و کوهساز و نباتات و بحر و بر
خواندش اباتراب پیامبر از این سبب
کز نور او زمین شد و بُد خاک را پدر

این شاعر اشاره کرده به حدیث منقول که مرحوم شیخ صدوق در معانی الاخبار
آورده است: شخصی به امام صادق (عليه السلام) گفت: چرا پیامبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به علی کنیه ابوتراب داد؟

حضرت فرمود: چون پس از رسول خدا (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) حضرت
صاحب زمین و حجت خدا بر اهل زمین است و بقا و سکون زمین بستگی به وجود
او دارد

باید بدانیم امروز بعد از پیامبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) و یازده امام صاحب
زمین و حجت خدا بر اهل زمین و علت بقیه زمین و عالم هستی وجود مطهر
حضرت مهدی (عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فِرْجَةَ الشَّرِيفِ) می باشد (جانمان به قربان خاک
پای عشاق او باد)

سؤال در مورد علم امام

شخصی از مطالب جزوه‌ای که به نام حضرت بقیة الله الاعظم (عجل الله تعالی فرجه الشریف) و به اصطلاح ویژه ایشان اخیراً چاپ و منتشر شده، سؤال نموده از جمله می‌گوید:

در جزوه مذکور آمده است: شخصی که می‌خواهد دنیا را متحوّل سازد و دست به اصلاحی همه جانبه و فراگیر بزند، عدل را بگستراند و ظلم و ستم را در همه اشکال و انواع آن، برچیند، تمدن بشری را که بر اساس زر و زور و تزویر بنا گردیده ویران سازد و تمدنی همه جانبه و بر اساس ارزشهای الهی و معنوی ایجاد کند، باید دارای عده و عده فراوان باشد، با ابزار مدرن پیشرفته آشنا باشد، فراز و فرود تمدنها را بشناسد و بالاخره، از علل سقوط و صعود ملتها تجربه بیندوزد، تا بتواند حرکتی اساسی و بنیادی را آغاز و رهبری کند و موانع را از سر راه بشر بردارد

پاسخ مطلب:

پاسخ این مطلب باید بطور جدا و مستقل نوشته و منتشر شود، ولی بطور اختصار در مورد علم و دانش و آگاهی غیبی حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) و آباء گرامی ایشان، و اینکه آنها نیازمند کسب تجربه نبوده و نیستند، مطالبی را می‌نگارم، خدا کند قبول دوست افتد و ما را هم به نگاهی احسان نماید. انشاء الله تعالی

آیا غیر خدا علم غیب دارد؟

قرآن می‌فرماید: «لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ»^(۱)

و باز می‌فرماید: قل لا اقول لكم عندی خزائن الله ولا اعلم الغیب^(۲) این آیات

می‌فرماید: علم غیب ذاتی مخصوص خداوند است و کسی این نوع علم و آگاهی را

ندارد.

ولی در سوره جن آیه ۲۶ می فرماید:

خداوند عالم به غیب است، هیچکس را بر غیب آگاه نمی کند، مگر رسولی را که برگزیده...

و در جای دیگر می فرماید:

چنان نیست که خداوند شما را از غیب آگاه نماید، ولی از میان رسولان خود هرکس را بخواهد انتخاب می کند.^(۱) این آیات می فرماید: برگزیدگان خداوند به خواست او می توانند از غیب برخوردار باشند پس علم غیب خداوند استقلالی است و از خود اوست، ولی علم غیب اولیاء الهی از خداوند و به اراده اوست.

حضرت عیسیٰ (علیه السلام) می گفت:

خبر می دهم شما را از آنچه می خورید و آنچه در بیوت خود ذخیره می نمائید.^(۲)

پس از نظر امکان علم غیب (در رهبران الهی) ما مشکلی نداریم یعنی قرآن اگر نفی علم غیب در غیر خداوند می فرماید، نفی علم غیب استقلالی می کند، ولی علم غیب خدادای و بقول ما بخششی، از طرف حق تعالی را نفی نمی کند، بلکه در مواردی از این نوع علم غیب که برگزیدگان داشته اند، خبر می دهد.

از ناحیه وقوع، هم در کتب شیعه و عامه مسئله آشکار و واضح است.

داستان فتح مکه که در آیه ۲۷ سوره فتح آمده است.

«لتدخلن المسجد الحرام...»

و پیشگوئیهای پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) و امیر المؤمنین (علیه السلام) و اولاد طاهرین ایشان در موارد مختلف، تردیدی برای اهل انصاف باقی نمی گذارد. که اولیاء خداوند (پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم و ائمه علیه السلام) «به اذن الله» عالم به غیب و آگاه به اسرار و بواطن بوده اند.

اباذر (رضی الله عنه) می گوید:

در محضر حضرت علی (علیه السلام) حرکت می نمودیم تا به وادی مورچگان رسیدیم. گفتم بزرگ است خدائی که تعداد این مورچها را می داند. امام فرمود: اینطور مگو، بلکه بگو بزرگ است خالق آنها، به خدائی که تو را صورت بخشیده، من عدد آنها را می دانم و از نر و ماده آنها (به اذن الله) باخبرم.^(۱) با توجه به این مطلب، امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) در هر فصلی از حیات خود برگزیده خداوند است، و عالم به غیب و وظائف خویش، و از علل صعود و سقوط ملتها با خبر است.

در عباراتی که از جزوه مذکور نقل شد، اشکالاتی وجود دارد، اهم آنها این است که به علم غیب امام بی توجهی شده است. می گوید: امام باید تجربه بیندوزد، امام باید طلوع و غروب تمدنها را دیده و با کولباری از تجربه و شناخت به میدان بیاید. احاطه امام بر تاکتیکها و روشهای دنیای بشری لازمه اش این است که امام دورانی را طی نماید امام در دل تاریخ فرورفته و بازمودگی و تجربه ای که در این مدت طولانی کسب کرده است توانائی دگرگونی اساسی جهان را خواهد داشت و عبارت مقاله نشان میدهد که نویسنده جهت مشهور شدن به میدان مشهورات اعتقادی و تاریخی قدم نهاده قلم را به عبارت پردازی رها ساخته و گاه از کتب روشنفکر نماهای گذشته یاری طلبیده کلمات (زر و زور و تزویر) را در مقاله اش بکار برده است.

قضاوت نویسنده مقاله در مورد نیازمندی امام زمان عج به تجربه و علم کسبی قضاوت جاهلانه و غیر منطقی می باشد قرآن کریم^(۲)، بلوغ کامل عقل را ورود به سن چهل سالگی می داند و این نظر در مورد انسانهای غیر منتخب و افراد عادی است در صورتی که حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) انسان

منتخب و برگزیده خداوند و خلیفه الله و بقیه الله است و از سن شریفش نیز اربعینها می گذرد.

بر اساس مطالب بی اساس نویسنده که امام و رهبر الهی را نیازمند طول عمر جهت تجربه اندوزی می داند، نبوت و رهبری حضرت یحییٰ زیر سؤال می رود. قرآن در سوره مریم آیه ۱۲ می فرماید:

«یا یحییٰ خذ الكتاب بقوة و اتیناه الحکم صبیا»

یعنی: ای یحییٰ کتاب را با قوت بگیر و ما فرمان نبوت، در کودکی به او دادیم. از آقای نویسنده سؤال می کنیم، کودکی که علم و تجربه نداشت چگونه پیامبر خدا و هادی خلق گردید.

آیا غیر از این است که مفتخر به علم الهی و برخوردار به دانش خدائی شده بود. در مورد رهبری حضرت عیسیٰ چه می گوئید؟

مردم به مادر عیسیٰ بدبین شده بودند، زیرا او بدون داشتن شوهر، فرزندی بنام عیسیٰ آورد «فاشارت الیه» برای ردّ تهمت، حضرت مریم اشاره به کودک نمود. از او سؤال کنید!!!

از کی؟ از بچه ای که تازه به دنیا آمده، گفتند، ما چگونه با کودکی که در مهد است، سخن برانیم.

مادر می داند، فرزندش رشد فکری الهی دارد و می تواند پاسخگوی تهمت زندگان باشد مریم با توجه به قدرت خداوند، قدرت رهبری خلق را در کودکش می بیند و نمی گوید فرزندم برای راهنمایی مردم، باید عمرش زیاد بشود و تجربه و علم کسب نماید ولی مردم زمانش مثل وهابی زده های زمان ما که قبول معجزات و غیبگوئی ائمه (علیهم السّلام) برایشان مشکل است، می گویند، ما چگونه با کودک تازه به دنیا آمده سخن بگوئیم.

خدای متعال قدرتش را به نمایش گذاشت و حضرت عیسیٰ را به زبان در آورد

گفت: من بنده خدا هستم، او به من کتاب داده و مرا پیامبر قرار داده است. (۱)
آیات بعدی نیز، هدایت مردم و ارشاد خلق است ارشاد به نماز و زکات و
نیکوکاری در حق مادر یعنی: حضرت عیسیٰ در گهواره ضمن اینکه به وسیله جمله:
«انّی عبدالله» درس توحید و بوسیله جمله:

«آتانی الکتاب و جعلنی نبیاً»

درس پیامبر شناسی به مردم داد و پاکدامنی مادرش را آشکار ساخت تدریس
نماز و زکات و نیکوکاری نیز نمود.

آیا عیسیٰ (علیه السلام) نمی خواست دگرگونی در جامعه اش بوجود آورد و
مردم را از آلودگی نجات بدهد.

پس چرا صبر نکرد تا عمرش طویل بشود و علم و تجربه کسب نماید، گمان
می کنم همین مقدار در ردّ مطالبی که سؤال کننده درباره علم غیب از جزوه مذکور
مطرح کرده کافی باشد، و تفصیل جواب را به خواست خداوند متعال به کتاب
دیگری موکول می نمایم.

هشدار به نسل جوان

نسل جوان بدانند، علم و آگاهی، بیداری و هشیاری، نورانیت و بصیرت فقط در
بیت آل پیامبر، ائمه معصومین (علیهم السلام) یافت می شود، و آن بزرگواران در هر
موقعیتی و در هر سنی که باشند، لایق رهبری خلق می باشند.

از حدیث: «سدّ الابواب الآبیه»

که شیعه و عامّه (۲) نقل کرده اند. این معنا را در می یابیم. که پیامبر اسلام
(صلی الله علیه و آله و سلم) عملاً بما درس داد صاحبخانه های دیگر قابل رهبری
خلق نیستند ان کسی که باید مسجد و محل عبادت به خانه اش مرتبط باشد و مردم

عبادتشان را زیر لوای رهبری او انجام دهند، فقط علی بن ابیطالب و اولاد ایشان (علیهم السّلام) است و امروز وارث آن خانه و خانواده، حضرت مهدی (عجّل الله تعالی فرجه الشّریف) می باشند.

ولایت تکوینیّه حضرت ولیّ عصر (عجّل الله تعالی فرجه الشّریف) حقیر در کتاب اشک خونین که در انکسار کل مخلوقات در برابر محمّد و آل محمّد (صلی الله علیه و آله و سلّم) نوشته‌ام، در باره ولایت تکوینیّه به خواست خداوند بخوبی توضیح داده‌ام.

باید دانست که ولایت حضرت ولیّ عصر (عجّل الله تعالی فرجه الشّریف) و دست تصرف ایشان در عالم مطلقه است، و آن بزرگوار (باذن الله) حاکم علی الاطلاق جهان هستی می باشند.

همانطور که در باب اثبات علم غیب، برای اولیاء (علیهم السّلام) از آیات قرآن استفاده کردیم، برای این موضوع هم آیه ۴۳ سوره آل عمران را می آوریم و تفصیل آن را به اشک خونین ارجاع می دهیم.

.... حضرت عیسی می فرماید:

«و رسولا الی بنی اسرائیل انّی قد جئتکم من ربکم انّی اخلق من الطین...»^(۱)

در این آیه شریفه چند قدرت نمائی از قول عیسی (علیه السلام) بیان فرموده است که توضیح آن اینست:

۱ - شکل پرنده‌ای را از گل می سازم و سپس در آن می دمم، پرنده واقعی می گردد باذن الله

۲ - کور مادر زاد را شفا می دهم

۳ - مبتلا به برص و پیسی را شفا می دهم

۴ - مردگان را زنده می کنم باذن الله

۵ - خبر می‌دهم شما را بآنچه می‌خورید و بآنچه در خانه‌های خود ذخیره می‌کنید.

در مورد حقانیت این آیه که قدرت و توانائی نماینده خداوند متعال، حضرت عیسی (علیه السلام) را از قول خودش بیان می‌نماید آیا مسلمانی می‌تواند شک کند؟

این آیه، هم ردّ بر منکرین معجزات اولیاء خداست و افکار وهابی زده را محکوم می‌کند و هم ردّ طبقه غالی است و اندیشه‌های صوفی زده را مردود می‌نماید.

توضیح اینکه ضمن بیان عیسی (علیه السلام) که من چنان و چنین می‌کنم، می‌بینید کلمه (باذن الله) دو مرتبه آمده است، پس نمایندگان خداوند قدرت و توانائی و به تعبیر بهتر معجزه دارند ولی باذن خداوند متعال، پس وهابی‌گری و مخالفت با ولایت اولیاء از یک طرف و عیسی الهی و علی الهی و سوء استفاده از ولایت معصومان از طرف دیگر، محکوم می‌گردد.

امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) که از نظر مقام و رتبه از حضرت عیسی (علیه السلام) بالاترند احاطه و علم، ولایت و حکومتشان باذن الله می‌باشد، آن بزرگوار عبدالله و مخلوق خداوند هستند، ولی در عالم هستی بعنوان عَضُد و ید خداوند کارگشائی و قدرت نمائی می‌کنند^(۱)

و اعتقاد به چنین مطلبی اضافه بر اینکه شرک نیست شرط توحید است و اگر نباشد مشروط که توحید است حاصل نمی‌شود.^(۲)

نکته:

در قسمت آخر آیه‌ای که در معجزه حضرت عیسی (علیه السلام) بیان گردیده می‌فرماید:

۱ - رجوع کنید به دعای رجب، توفیق شریف

۲ - بشروطها و انا من شروطها - فرمایش امام رضا (علیه السلام) ثواب الاعمال

«انّ فی ذلک لآیة لکم انّ کُنتم مؤمنین»

یعنی: این قدرت نمائی و معجزات، نشانه‌ای بر صدق گفتار من است اگر مؤمن باشید.

خواهید گفت:

مؤمن به کی؟ پاسخ اینست:

مؤمن بخدا و قدرت و حکومت او یعنی اگر بخدای متعال و توانائی بی نهایتش مؤمن باشید، این قدرت نمائی و معجزات ارتباط مرا با او بازگو می‌کند و می‌فهمید چون من پیامبر خدای قادر هستم، توانائی بر کارهای این چنینی دارم.

پس نتیجه می‌گیریم که برای کسانی که به قدرت خداوند مؤمن باشند، کارهای خارق‌العاده و معجزات پیامبران و ائمه حل شده و بعید بنظر نمی‌آید.

آنهایی که ولایت اولیاء را رد می‌کنند و معجزات و قدرت نمائی ائمه (علیهم‌السلام) را تکذیب می‌نمایند، در کلاس خداشناسی و توحید مردودند و به تعبیر دیگر کسانی که اولیاء دین (علیهم‌السلام) را به بزرگی شناسند خدای متعال را به بزرگی نمی‌شناسند.

در مورد بیماری‌هایی که به عنایت ائمه (علیهم‌السلام) و امروز به توجه حضرت ولیّ عصر (عجل‌الله تعالی فرجه الشریف) شفا یافته و می‌یابند، چرا بعضی توقف می‌کنند و مطلب برایشان قابل درک نمی‌باشد؟

عیب با مطلب شفایافتن بدست ولیّ خداوند است یا عیب با اعتقاد ضعیف توقف کننده است مگر شفا بدست خداوند نیست، مگر خداوند قدرت بر شفا دادن مریض ندارد، آیا می‌تواند این قدرت را به ولیّ خودش بدهد، آیا اشکالی دارد، همان که علم غیب را به برگزیده خودش می‌دهد این قدرت را هم به او عنایت کند.

ما معتقدیم ولیّ خداوند به اذن خداوند قدرت نمائی می‌کند، خبر از غیب می‌دهد، شفا می‌دهد، مرده زنده می‌کند، و این اعتقاد با توحید منافاتی ندارد، بلکه

عدم این اعتقاد مخرب توحید است. در کتاب امراء هستی، مرحوم آیت الله حاج سید ابوالفضل قمی (قدس سره) نقل میکند از انوارالبهیه از عمر بن فرج رنجی که به امام جواد (علیه السلام) گفتم:

شیعیان معتقدند که شما از وزن آب دجله آگاهی دارید؟

(و این سؤال را در حالی از امام کردند که در کنار فرات نشسته بودیم)

حضرت فرمود: آیا خداوند می تواند این علم را به پشه ای عطا فرماید؟

گفتم: آری

فرمود: من از پشه و از اکثر خلق خدا نزد او عزیزترم

کسی که منکر علم غیب و معجزات ائمه (علیهم السلام) می شود پایه توحید و اعتقادش به خدا لنگ است، توحید را نفهمیده در ولایت مطلقه ائمه اطهار (علیهم السلام) و دست تصرف آن بزرگواران در عالم تکوین به بحث می نشیند و کتاب می نویسد، و افراد تازه وارد و غیر مطلع را به انحراف می کشاند. ما معتقدیم امام (علیه السلام) همانطور که می تواند امراض جسمانی را به اذن خدا شفا دهد، امراض و کمبودهای روحانی و فکری را نیز شفا می دهد.

زازان که صدای خوشی داشت و به شعر خوانی می پرداخت و با قرآن بیگانه بود، با یک نظر ولی خدا امیرالمؤمنین (علیه السلام) حافظ کل قرآن شد^(۱)

داستان توجه امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) به کربلای کاظم ساروقی معروف بین اساتید و بزرگان حوزه علمیه قم است.

پدر و مربی عزیزم آیت ا... بحرالعلوم میردامادی (قدس سره) فرمودند: من او را در مدرسه فیضیه ملاقات نمودم او به عنایت امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) دفعته حافظ قرآن شده بود با اینکه سابقه قرآن خواندن و سواد داشتن نداشت.

هدایت یافتگان

عنوان (هدایت یافتگان) به عنایت حضرت ولی عصر «عج» هم باید در آینده مورد توجه مؤلفان و محققانی که در راه حضرت به خدمت مشغول می‌باشند، قرار بگیرد.

اعتقاد ما این است که همه فیوضات، بخصوص فیض هدایت و راهیابی به عنایت آن وجود مطهر که مطهر دل‌های لایق است، به مردم می‌رسد.

کما اینکه در معنی حدیث و توقیع حضرت که مردم صنایع ما هستند، گفته شده یعنی ما مَرَبِّی مردم و مردم مَرَبِّی و پرورش یافته ما می‌باشند.

مکتبهای دیگر چه دارند، مرادهای غیر معصوم چه می‌گویند؟

کور که نمی‌تواند عصاکش کور دیگر شود کسی که خودش را نساخته و به جمع مرید می‌پردازد و دعاوی باطل و بیهوده می‌کند، تا می‌رسد به دعوی بابیت و... آیا می‌تواند من و تو را به سر منزل مقصود برساند.

نسل جوان مواظب باشند، طلاب و دانشجویان دقت کنند، کسی که در مقام است، خطی مقابل اهلبیت (علیهم السلام) باز کند و کلاسی مقابل دین بگشاید و برای این ادعای رؤیت امام زمان (عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيف) و مشاهده آنحضرت را می‌کند، و خود را با آن بزرگوار، مرتبط می‌داند، قابل پیروی و احترام و تعظیم نیست، بلکه گفته‌اند او را تکذیب نمائید^(۱)

توقیع شریف که هر کس ادعای رؤیت کند، پیش از خروج سفیانی، او را تکذیب کنید، به جهت بستن دکان دکانداران و مدعیان به نیابت خاصه، می‌باشد.

والا اگر کسی خدمت امام زمان (عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيف) در خواب یا در بیداری رسیده باشد (کما اینکه عده‌ای از علمای بزرگ و بندگان شایسته مشرف به خدمت آنجناب شده‌اند و داستان تشریفشان را محدثین عالیقدری مثل علامه

مجلسی و حاجی نوری و نهاوندی نقل کرده‌اند) و ادعای نیابت و مقامی برای خود نکند، مقدمه چینی برای جمع مرید و درهم و دینار ننماید، برای چه او را تکذیب نمایند.

مگر بارگاه لطف امام زمان (عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فرجه الشَّریف) بسته است و مگر در وجود مطهر او (نعوذبالله) بخل راه دارد و این مطلب را که سید صاحب کرامات، عالم با فضیلت مرحوم آیت‌الله طباطبائی ابرقوئی (قدس سره) در کتاب ارزنده و شریف، ولایت‌المتقین صفحه ۱۸۲ بیان فرموده است به عنوان آگاهی بیشتر خوانندگان عزیز نقل می‌کنیم:

نظریه آیت‌الله طباطبائی در مورد مدعی رؤیت

چون در زمان غیبت صغری اختلاف عظیمی در میان شیعه افتاد که تقریباً در مذهب بیست فرقه گردیدند که فتنه بزرگی به پا شده بود.

چنانچه در جلد سیزدهم بحار و سایر کتب غیبت شرحی دارد.

غرض که در همان زمان مذهب باب طلوع کرد که چند نفری دعوی نمودند که ما خدمت امام (علیه السلام) می‌رسیم و ما باب منزل غیبیه آن حضرتیم.

و باید ارجاع احکام دین و اموال و وجوهات به ما بشود و بدست ما برسد. با آنکه سفرای عظام هم در این مدت بودند. معذالک بر بعضی از عوام شیعه امر مشتبه شده بود تا آنکه از ناحیه حضرت صاحب (عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فرجه الشَّریف) لعن آنها صادر گردید.

و این کرشمه تا بعد از زمان غیبت صغری هم بود که خَلْفاً عن سلف دعوی نیابت خاصه و ادعای رؤیت می‌نمودند. و کم کم کار به دعوی مهدویت نوعیه و رکن رابع کشید تا زماننا هذا که این ترهات و خرافات باقی است.

غرض که گمان نویسنده این است که به جهت جلوگیری از این دعاوی باطله و دگان شیاطین مجسمه حضرت صاحب‌الامر (عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فرجه الشَّریف)

نوشتند از برای سَمَری که سفیر چهارمی بود، که دیگر نایبی برای خود نصب نکن که درب بسته شده و هر کس بعد از این ادعای رؤیت نماید او را تکذیب نماید. این تقریب توفیع بود و الاً توفیع مبارک فی الجمله مفصل است و شاهد مدعی که حضرت (علیه السلام) به لفظ ادّعا تعبیر فرموده که «من ادّعی الرؤیه» بوده باشد. یعنی کسی که ادعا نمود که من خدمت امام (علیه السلام) می‌رسم او را تکذیب کنید که خود این ادعا دلالت بر کذبش می‌نماید.

زیرا که اگر خدمت امام (علیه السلام) می‌رسید و او را مشاهده می‌نمود و اخذ فیوضات می‌کرد، هرگز ادعائی نداشت و اظهار همچو موهبت و سرّی را نمی‌کرد. پس آن کسانی که خدمت حضرت (علیه السلام) رسیده‌اند، ابدأً ادّعائی نداشته‌اند بلکه همینقدر می‌گویند که در فلان مرحله یا فلان گرفتاری شخصی نمایان شد و ما را نجات داد. یا اینکه به ایما و اشاره می‌رسانند که این دعا و این کلام از ناحیه‌ای به ما رسیده، یا آنکه رفقاء و اصحابش از حالات و حرکات و کلماتش گمان می‌برند که او خدمت حضرت رسیده و به التماس و قسم زیاد او را وادار می‌نمایند که قضیه را بگوید.

چنانچه حاجی نوری نورالله مرقده با جمعی از خوبان خدمت حاج علی بغدادی (ره) رسیدند و به التماس او را وادار نمودند که حکایت خود را تماماً بیان نماید. و هكذا و هكذا و هكذا.

پس اگر غیر از این معنای مزبور معنائی برای این روایت گفته شود، پس روایت بر خلاف حس و قطع و یقین است. و این نتیجه خلاف است. پس معنای مزبور حق و موافق است.

مثلاً کسی که در کمال ورع و تقوا بوده باشد و از هر جهتی آراسته و از دنیا وارسته شب و روز به زهدات و عبادت بسر می‌برد و سی سال است مثلاً با تو رفاقت و معاشرت دارد. و تو هرگز از او معصیتی ندیده و دروغی نشنیده‌ای و خلافتی از او مشاهده نکرده‌ای، بعد از سفر زیارت به دیدن او بروی و او از روی اخوت و

شفقت و مهربانی به تو مژده دهد که در فلان موقع در مسجد سهله تنها بودم که در نصف شب دیدم مسجد روشن گردید. پس بسوی روشنی شتافتم تا آنکه رسیدم به آنجا که مقام حضرت صاحب (عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فِرْجَهُ الشَّرِيف) است. دیدم که آن حضرت در محراب عبادت است. پس هیبت و جلال آنحضرت مانع شد که پیش روم که ناگاه خود حضرت فرمودند: یا فلان. عرض کردم: لبیک بابی انت و امی.

فرمودند: پیش آی. پیش رفتم. پس آن حضرت لطف و دلجوئی نسبت به حقیر نمودند و مطالبی به من فرمودند: احوالپرسی هم از تو نمودند. و فرمودند: به فلان بگو که فلان کار را ترک نما. و یکی یکی اسرار نهانی ترا از جانب حضرت بگوید. و علوم و حکمتی که حضرت به او تعلیم نمودند به تو نشان و نمایش دهد. و تو هم او را خوب می شناسی که در این خبر هیچ غرض و ادعائی ندارد. و به احدی هم نگفته و نمی گوید جز به تو که امین و متقی می باشی و هم حقّ اخوت داشتی.

و تو مسلم با این مقدمات مزبوره قطع و یقین صادق بقولش پیدا می کنی که خدمت آن حضرت رسیده است. پس بعد از آنکه یقین کردی آیا به حدیث عمل می نمائی و او را تکذیب می کنی؟ حاشا و کلاً مگر دیوانه و بی هوش باشی.

مگر حدیث شریف و کلام حکیم می گوید که منکر آفتاب شوید؟

یا آنکه تکذیب روشنی روز و تاریکی شب را نمائید. حاشا و کلاً.

پس واقعاً تعجب است از بعضی که از بی تأملی و بی فکری خود را از فیض و سعادت محروم ساخته اند که سیری در کتب غیبت که علمای اعلام مثل مجلسی (ره) و نوری و سابقین و لاحقین آنها نوشته اند نمی نمایند که هر مرده ای را حیات و هر سست عقیده ای را ثبات و هر خوابی را بیدار و هر مستی را هوشیار می نمایند. پس همچو آدمی با همچو عقیده ای لابد هیچ وقت در فکر و خیال دیدن امام زمان (عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فِرْجَهُ الشَّرِيف) هم نمی باشد چه رسد به آنکه خود را مجهز و آماده و پاک و پاکیزه نماید برای شرفیابی حضور مبارک.

یعنی پاره ای از اعمال و عبادات و ریاضات مخصوصه را بجا آورد، چنانچه

مجرب است، تا آنکه خدمت امام برسد.

گمان نمی‌کنم که همچو آدمی هیچوقت خواب امام (علیه السلام) را هم ببیند. بلکه گمان نمی‌کنم که مایل هم باشد. (۱)

هدایت یابی خطیب عراقی

یکی از هدایت یافتگان اخیر آقای شیخ عبدالرحمن العلی (عراقی) است او سنی شافعی بود و در اثر بعض تبلیغات وهابیت، با شیعه و مکتب تشیع، مخالفت و ضدیت داشت. نامبرده در تاریخ ۱۷/۱/۷۵ بوسیله عده‌ای از دوستان به مدرسه و کتابخانه تخصصی حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) آمد و اینجانب در محیطی که به استغاثه به حضرت صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) و ذکر شریف (یا بن الحسن) و توسل به آقا متبرک شده است، با او بحث نمودم و این همان محیطی است که آقای مهندس بودائی سومیاکی (روح الله) و اهل ژاپن بعد از دو سه روز مباحثه در تاریخ ۲۵/۸/۷۴ در برابر اسلام سرفرود آورد و به برکت عنایت حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) به گروه هدایت یافته و فرقه ناجیه پیوست.

نتیجه مباحثات ما با آقای شیخ عبدالرحمن العلی، این شد، که بعنایت حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) ایشان از گذشته خویش نادم شده با تمام وجود و از روی صمیم قلب مکتب اهل بیت (علیهم السلام) را پذیرفت. احیاء گری امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) تا آنجا رسید که نامبرده جزوه‌ای به نام (موعظتی لكل مسلم) نوشته و مسلمین را به اتحاد زیر لوای امامت اهل بیت (علیهم السلام) فرا خوانده است.

این جزوه از طرف هیئت تحریریه مدرسه و کتابخانه تخصصی حضرت ولی

عصر (عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فِرْجَةَ الشَّرِيفِ) ترجمه گردید و بنام «گمشده‌ام را یافتم» برای بیداری نسل جوان منتشر شد. (۱) - (۲)

نمونه‌ای از مباحثات با خطیب عراقی

حدیث «من مات...» که اول این نوشته آوردم، از طریق فریقین شیعه و سنی نقل شده است

به آقای شیخ عبدالرحمن گفتم:

آیا شما این حدیث را قبول دارید؟

گفت: آری گفتم: آیا شما حدیث «الخلافة بعدی ثلاثون سنة» را دیده‌اید؟

گفت: این حدیث را ندیده‌ام و از آن خبر ندارم.

گفتم: این حدیث را فقط علماء شما از قول پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله)

نقل کرده و در پی توجیه حکومت خلفاء بوده‌اند و چند مأخذ از علماء شما دارد از

جمله سنن ترمزی جلد ۴ صفحه ۴۳۶

گفت: غرض شما از مطرح ساختن این دو حدیث چه می‌باشد؟

گفتم: اگر من و شما ساعت و آن بعد از وفات پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله

وسلم) حیات داشتیم آیا مأمور به معرفت یابی نسبت به امام زمانمان بودیم؟

گفت: بلی

گفتم: امام زمان ما در آن ساعت چه کسی بود؟

اگر بگوئید، ابابکر پیشوائی داشت، می‌گوئیم او که بعد از مدتی انتخاب گردید،

قبلاً که پیشوائی نداشت، صحبت ما آن بعد از وفات پیامبر اسلام (صلی الله علیه و

آله و سلم) تا انتخاب ابابکر است، در این فتره و فاصله، امام مردم چه کسی

بوده است؟

۱ - جزوه «گمشده‌ام را یافتم» را در آخر همین کتاب بخوانید

۲ - نوار سخنرانی و شهادتین گفتن آقای مهندس (روح... میاکی) موجود می‌باشد

توضیح اینکه اهل سنت انتخاب را کاشف حکومت نمی دانند بلکه مثبت حکومت می دانند، بنابر این قبل از انتخاب، ابابکر (به قول عامه) هیچ کاره بوده است^(۱)

شما بفرمائید بعد از وفات پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) تا انتخاب ابابکر (هر مقدار باشد) امام زمان مسلمین و پیشوای موحدین چه کسی می باشد؟ اگر بگوئید در آن فاصله مسلمین امام زمان نداشته اند خلاف حدیث سخن گفته اید، چون معنی حدیث (من مات...) این می شود که همواره باید امام زمانی در جامعه باشد تا مردم او را بشناسند.

در مورد حدیث خودتان هم (الخلافة بعدی...) پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) می فرماید:

خلافت بعد از من سی سال است، ظاهر کلمه (بعدی) چه چیزی را می رساند، یعنی: آن بعد از وفات من خلافت آغاز می گردد و تا سی سال طول می کشد، سؤال را تکرار می کنیم، در این فتره و فاصله زمانی یعنی از آن بعد از وفات رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) تا انتخاب ابابکر چه کسی خلیفه و جانشین پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) بوده است؟

اگر بگوئید ابابکر خلیفه بود، می گوئیم قبل از انتخاب که (روی قول شما)^(۲) او کاره ای نبوده است.

اگر بگوئید در آن فاصله زمانی جامعه بدون خلیفه بوده است، این هم خلاف حدیثی است که خودتان نقل کرده اید که (الخلافة بعدی...)

چون این حدیث گویای اینست که، لحظه بعد از وفات پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) خلافت باید آغاز بشود و نه بعد از گذشت مدتی از وفات او، پس:

۱ - این استدلال از عالم عظیم الشان، فقیه و فیلسوف عالیقدر، معلم ثالث مرحوم میرداماد (قدس سره) نقل گردید.

۲ - و بنابر قول شیعه بعد از انتخاب هم کاره ای نبوده است

۱ - حدیث (من مات...) که علماء ما و شما از پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) نقل کرده‌اند و

۲ - حدیث (الخلافة بعدی...) که علماء شما از پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) نقل کرده‌اند، این مطلب را به ما می‌گوید که:

باید امام و خلیفه‌ای آن بعد از وفات رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) موجود باشد، تا مردم بعنوان حجّت و امام او را بشناسند و به او مراجعه کنند، و الاّ در این فاصله زمین خالی از حجّت می‌ماند و رهبری خلق گسیخته می‌شود، و مردم در معرفت یابی امام زمانشان، سرگردان می‌شوند و می‌گویند ما مأمور به شناخت کسی شده‌ایم که وجود ندارد.

این بود قسمت مختصری از صحبت اینجانب با آقای عبدالرحمن العلی که نقل کردیم و تفصیل مطالب در مورد ولایت تشریحیه و تکوینیه، و توسّلات و وجود مطهر امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) که مدتها طول کشید، باید در نوشته دیگری، بنام (هدایت یافتگان) بعنایت امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) بیان و تشریح گردد. ممکن است بگوئید، نتیجه این قسمت مباحثه چه شد و سخن به کجا کشید؟

وقتی اینجانب مطالب یاده شده را در مورد حدیث (من مات...) و (الخلافة بعدی...) گفتم، و از آقای عبدالرحمن سؤال کردم، اگر ما، در آن زمان بودیم به امامت و خلافت چه کسی اعتقاد پیدا می‌کردیم و چه کسی را باید امام می‌دانستیم و می‌شناختیم تا مرگمان مرگ جاهلیت نباشد؟

ایشان خواست از بحث فرار کند، لذا بحثهای دیگری از قبیل آیه تطهیر و یا معجزه را پیش کشید.

حقیر گفتم: مسئله اصلی و اولی ما مسئله خلافت و رهبری بعد از رسول گرامی (صلی الله علیه و آله و سلم) است چرا از بحث فرار میکنید و به مسائل دیگر می‌پردازید؟ گفت من باید در مورد سؤال شما فکر کنم.

گفتم: بسیار کار خوبی است، اسلام آئین تفکر و تدبّر است اگر فکر کنید و خوب فکر کنید و خوب ادله شیعه را در امامت ائمه (علیهم السلام) بررسی نمائید، به نتیجه می‌رسید.

همانطور که بسیاری از افراد، اعم از عالم و غیر عالم بوده‌اند، که گرایش به مذهب عامّه داشته و ابابکر را خلیفه و جانشین پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) می‌دانستند، ولی در اثر مباحثه و مطالعه و تفکر به تشیع رو آورده‌اند، و به دفاع از مکتب ولایت پرداخته‌اند.

البته ما در مورد آیه تطهیر و معجزات هم بحث می‌کنیم و از مباحث دینی و مذهبی فراری و روگردان نیستیم ولی فعلاً شما باید در مورد فتره و فاصله بعد از وفات رسول الله نظرتان را بگوئید. جلسه آن روز تمام شد و حقیر چند کتاب در مورد ولایت ائمه (علیهم السلام) در اختیار آقای عبدالرحمن العلی گذاشتم.

جلسه بعد، دیدم او از نظر روحی فرق کرده، شادابی خاصی پیدا نموده است، معلوم شد خواب دیده، که آقائی به او عینک داده‌اند. اول نگران شده بود ولی دوستان به او گفته بودند، این عینک بصیرت در دین است، چرا نگران شده‌ای. و راستی بصیرت پیدا کرد و آقا دستش را گرفتند.

قبول کرد که امام و خلیفه بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) وجود مطهر علی (علیه السلام) بوده‌اند و خلاصه حق با علی (علیه السلام) و خاندان ایشان بوده و هست خدا می‌داند آن جلسه، چه مقدار شاد و شادی آفرین بود و جوانان شیعه تا چه اندازه در ولایت اهل بیت (علیهم السلام) استواری پیدا کردند.^(۱)

وقت را مغتنم می‌شمرم و در اینجا به عشاق امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) می‌گویم در نشر این قبیل جریانها بکوشید و بدانید همانطور که نقل تشرّفات علماء و صلحا خدمت امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) مردم را

۱ - نوار مباحثات منبر و حتی روضه خوانی آقای عبدالرحمن العلی موجود است و فیلم بعضی سخنرانیه و اذان گفتن و نماز خواندن او بطریق شیعه نیز موجود می‌باشد

در طریق هدایت استواتر می‌سازد، نقل و نشر داستان هدایت یافتگان هم، عقائد مردم را تقویت می‌نماید.

خاتمه

در خاتمه این سطور از بنده خواسته‌اند در مورد اهداف مدرسه و کتابخانه تخصصی حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) مطالبی بنگارم، در این مورد در مقدمه:

۱- کتاب سه رساله درباره حجة بن الحسن العسكري (عجل الله تعالی فرجه الشریف)

۲- کتاب در محضر دوست (جلد اول)

سخن گفته‌ام و دیگر ضرورتی برای بیان در این مقدمه نمی‌بینم.

بر خود لازم می‌بینم از علماء بزرگ و اساتید عالیقدر، که همواره تشویق‌کننده ما در این راه بوده‌اند: تشکر نمایم و بویژه از:

مرجع عالیقدر حضرت آية الله العظمی آقای صافی گلپایگانی «دام ظلّه العالی» که در ارتباط با تأسیس مدرسه و کتابخانه تخصصی حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) و اعزام مبلغ اجازه کتبی و در مورد تشرف آقای سومیاکی (روح الله) به اسلام و تشرف آقای عبدالرحمن العلی، به تشیع پیامهای تبریک ارسال فرمودند و دوستان اهل بیت (علیهم السلام) و خدام حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) را دلگرمی بخشیدند، سپاسگزاری نموده سلامت و سربلندی ایشان را از خداوند خواهان شوم.

و همچنین از:

مرجع عالیقدر حضرت آية الله العظمی آقای بهجت (دام ظلّه العالی) که در اداره برنامه های مدرسه و اعزام مبلغ با اجازه کتبی، حقیر را مورد لطف قرار دادند، تشکر می‌نمایم، طول عمر و سلامت ایشان را از حق تعالی خواستارم.

در خاتمه تذکر این نکته لازم است که تهیه و تنظیم و تصحیح چاپی این کتاب با آقایان سید ابوالقاسم میردامادی - مهندس مرتضی رضایی - مهندس حسین حبیبیان - مهندس حسین حیدری - فرشید احمدی و سید احمد میردامادی و ناشر محترم است، بدین وسیله از ایشان تشکر و سپاسگزاری می‌نمایم.

و نیز ضمن تشکر از بانی محترم آقای مقاره عابد بر خود لازم می‌دانم از جوانان پر تلاش و متقی فاطمیون مسجد امام حسین (ع) خمینی شهر بجهت زحماتشان در ترویج ولایت و خدمت به آستان مقدس حضرت مهدی (عج) تشکر نمایم. خداوند متعال به هیئت تحریریه و تلاشگران این مدرسه و کتابخانه و همه خدمتگزاران طریق نور و منتظران ظهور، خدام امام زمان، ولی دوران، پیشوای منتظر، حجت ثانی عشر، حضرت بقیة اللہ الاعظم (عجل اللہ تعالی فرجه الشریف) توفیق روز افزون و سلامت و سعادت عطا بنماید و این خدمت را از همگان قبول فرماید.

شام شهادت امام موسی بن جعفر (علیه السلام) ۱۴۱۷ هـ ق

اصفهان - دفتر مرکزی مدرسه و کتابخانه تخصصی حضرت ولی عصر (عج)

۷۵/۹/۱۷ - سید محمود بحر العلوم میردامادی

شفا یافتہ گان

بسم الله الرحمن الرحيم

شفا یافته اول

سرگذشت مردی از اهل کاشان

علامه مجلسی (ره) در جلد ۱۳ بحار الانوار (ترجمه شده بنام مهدی موعود

«عج» می فرماید:

دیگر حکایتی است که جماعتی از اهل نجف برای من نقل کردند آنها می گفتند:

(مردی از اهل کاشان که عازم حج بیت الله بود، به نجف اشرف آمد).

وی در آنجا سخت بیمار شد بطوری که پاهایش خشک شد و قادر بر راه رفتن

نبود

همراهان وی او را به یکی از صلحا که در یکی از اتاقهای مدرسه جنب حرم

مطهر سکنی داشت، سپردند و خود به حج رفتند.

صاحب اتاق هم هر روز بیمار را در اتاق می گذاشت و درب آن را قفل کرده به

عزم گردش و طلب روزی به بیابان می رفت.

یک روز بیمار به صاحب اتاق گفت:

(دلم گرفته و دیگر از ماندن در این اتاق وحشت می کنم. امروز مرا بیرون ببر و در

جائی رها کن و هر جا می خواهی برو!) (او داستان را چنین ادامه می دهد)

صاحب اتاق مرا برد به طرف مقام قائم (صلوات الله علیه) که در بیرون نجف

اشرف (در گورستان وادی السلام) واقع است، و مرا در آنجا نشانید سپس پیراهن

خود را در حوض آنجا شست و روی درختی که در آنجا بود پهن کرد و به بیابان رفت.

من هم در آنجا تنها ماندم و در باره سرنوشت خود می اندیشیدم. ناگاه دیدم جوانی خوش سیما و گندم گون داخل صحن مقام صاحب الزمان (عج) شد و به من سلام کرد. سپس یک راست به مقام قائم رفت و چند رکعت نماز با خشوع و خضوع که کسی را بدان حالت ندیده بودم خواند، بعد از آنکه از نماز فارغ شد آمد نزد من و احوالم را پرسید.

من گفتم: مبتلا به یک بیماری شدم که راحتی ندارم. خداوند نه شفا می دهد که بهبودی یابم و نه جانم را می ستاند که آسوده شوم. گفت: (غمگین مباش بزودی خداوند هر دوی آنها را به تو می دهد) این را گفت و رفت.

وقتی او رفت دیدم پیراهن روی زمین افتاده است، برخواستم آن را برداشتم و شستم و دوباره روی درخت پهن کردم، سپس درباره خود به فکر فرو رفتم و پیش خود گفتم:

من قبلاً قادر نبودم از جای برخیزم و حرکت کنم، چطور شد که اینطور شدم؟! هنگامی که متوجه شدم دیدم اثری از آن بیماری در من نیست آن موقع یقین کردم که وی امام زمان (عج) بوده است.

از آنجا بیرون آمدم و نظری به بیابان افکندم، کسی را ندیدم و بی اندازه پشیمان شدم.

وقتی صاحب اتاق آمد، احوالم را پرسید و از وضع من متحیر شد من هم ماجرا را به او خبر دادم و او هم بر آنچه از دست او و من رفته بود، حسرت خورد. اهل نجف می گفتند:

(او همینطور سالم ماند تا موقعی که حاجیها و رفقای او آمدند).

وقتی آنها را دید و مدتی اندک با آنها بسر برد، دوباره مریض شد و از دنیا رفت و

در صحن مطهر مدفون گردید.

آنچه حضرت به وی خبر داده بود که هر دو مقصودت عملی خواهد شد، آشکار گردید.

علامه مجلسی (ره) در ذیل این سرگذشت می‌فرماید:

(این حکایت نزد اهل نجف مشهور بود موثقین و نیکان آنها آن را به من خبر

دادند.) (۱)

شفایافته دؤم

سرگذشت حسین مدلل

علامه مجلسی (ره) در جلد ۱۳ بحار (ترجمه شده بنام مهدی موعود «عج») از قول سید علی بن عبدالحمید نیلی صاحب کتاب السلطان المفرج عن اهل الایمان می نویسد:

و از جمله حکایتی است که از افراد موثق شنیده‌ام.

این حکایت نزد اغلب اهالی نجف اشرف مشهور و معروف است حکایت اینست.

این خانه که فعلا - یعنی سال ۷۸۹ من در آن سکنی دارم، مال شخصی بود بنام (حسین مدلل) که مردی خیر اندیش و نیکوکار بود، و محلی را در آنجا به نام او «ساباط مدلل» می‌گفتند این خانه وصل بدیوار حرم مطهر امیرالمؤمنین (علیه السلام) است و در نجف مشهور می باشد.

حسین مدلل مردی عیال وار بود.

وقتی مبتلا به سکتة ناقص میشود، بطوریکه قادر بایستادن نبوده و در موقع ضرورت عیالش او را بلند می‌کرده.

او مدت مدیدی را بدین منوال گذرانید و این موجب شد که فقر و تنگدستی سختی به زن و فرزندانش روی آورد، تا جائیکه محتاج بمردم شدند و مردم هم بر آنها سخت گرفتند.

در یکی از شبهای سال هفتصد و بیست (۷۲۰) هجری که یک چهارم از شب

گذشته بود، همسرش را بیدار کرد، و با بیدار شدن او بقیه هم بیدار شدند، ناگاه دیدند، داخل و بالای خانه پر نور شده، بطوریکه چشم را خیره میکرد زن و فرزندان‌ش پرسیدند چه خبر است؟ گفت: هم اکنون امام زمان (علیه‌السلام) آمده و فرمود: حسین برخیز! من گفتم: آقا می‌بینی که نمی‌توانم برخیزم.

حضرت دست مرا گرفت و بلند کرد، دیدم ناراحتی که داشتم بر طرف شده، و اینک حال خوب و از هر نظر رضایت بخش است.
حسین مدلل داستان را اینگونه ادامه می‌هد
حضرت فرمود:

من از این گذر سرپوشیده به زیارت جدّم می‌روم و تو هر شب آن را قفل کن.
گفتم:

(آقا با گوش و دل فرمانبردار خدا و شما هستم آنگاه برخاست و به زیارت حضرت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) رفت، من هم خدا را شکر نمودم که این نعمت را به من روزی کرد).

ناقل سرگذشت می‌گوید:

گذر مذکور تا کنون مورد احترام مردم است و در مواقع نیازمندی برای آن نذر می‌کنند و هیچگاه نذرکننده، از برکت وجود امام زمان (عج) نا امید نمی‌شود^(۱)

شفا یافته سوّم

سرگذشت مردی که سرش در صفین ضربت خورد

علامه مجلسی در کتاب ذکر شده می فرماید:

در کتاب (کشف الغمه) می نویسد: و از جمله حکایتی است که یکی از علمای بزرگ ما نقل کرده و بخط مبارک خود چنین نوشته است:

حکایت می کنم از محیی الدین اربلی که گفت: روزی در خدمت پدرم بودم دیدم مردی نزد او نشسته و چُرت می زند، در آنحال عمامه اش از سرش افتاد و جای زخم بزرگی در سرش نمایان گشت پدرم پرسید:

این زخم چه بوده؟

گفت: این زخم را در جنگ صفین برداشتم باو گفتند تو کجا و جنگ صفین کجا؟
گفت: وقتی به مصر سفر می کردم و مردی از اهل غزّه هم با من همراه گردید در بین راه درباره جنگ صفین بگفتگو پرداختیم همسفر من گفت: (اگر من در جنگ صفین بودم شمشیر خود را از خون علی و یاران او سیراب می کردم)!

من هم گفتم: (اگر من نیز در جنگ صفین بودم شمشیر خود را از خون معاویه و پیروان او سیراب می نمودم)، اینک من و تو از یاران علی (ع) و معاویه ملعون هستیم بیا با هم جنگ کنیم.

با هم در آویختیم و زد و خورد مفصلی نمودیم یکوقت متوجه شدم، بر اثر زخمی که برداشته ام دارم از هوش میروم و در آن اثنا دیدم شخصی مرا با گوشه نیزه اش بیدار می کند، چون چشم گشودم، از اسب فرود آمد و دست روی زخم سرم

کشید و در همان لحظه بهبودی یافت.

آنگاه گفت: همینجا بمان و بعد از اندکی ناپدید شد و سپس در حالیکه سر بریده همسفرم را که با من به نزاع پرداخته بود، در دست داشت با مرکب او برگشت و فرمود: این سر دشمن تست، تو به یاری ما برخاستی ما هم تو را یاری کردیم چنانکه خداوند هر کس که او را یاری کند، نصرت می‌دهد.

پرسیدم شما کیستید؟

فرمود: من صاحب‌الامر هستم، سپس فرمود: از این به بعد هر کس پرسید: این زخم چه بوده؟ بگو: ضربتی است که در صفین برداشته‌ام.^(۱)

شفا یافته چهارم

سرگذشت زن نابینا

علامه مجلسی (ره) در کتاب ذکر شده از السطان المفرج عن اهل الایمان نقل می‌فرماید:

که شیخ بزرگوار دانشمند فاضل شمس الدین محمد بن قارون سابق الذکر نقل می‌کرد که.

مردی در دهکده معروف به «دقوسا» که واقع در کنار فرات بزرگ بود زندگی می‌کرد بنام «نجم» و ملقب به «اسود» وی مردی خیرخواه و نیکوکار بود و زنی بنام فاطمه داشت. او نیز زنی صالحه بود و دو فرزند یکی پسر بنام علی و دیگری دختر بنام زینب داشت. از اتفاق مرد و زن هر دو نابینا شده و سخت ناتوان گشتند و این قضیه در سال ۷۱۲ - اتفاق افتاد. زن و مرد مدت مدیدی را بدینگونه گذرانیدند تا اینکه در یکی از شبها زن حس کرد که دستی روی صورتش کشیده شد و گوینده‌ای گفت: خداوند نابینائی تو را برطرف ساخت. برخیز و برو نزد شوهرت ابوعلی و در خدمتگزاری او کوتاهی مکن زن هم چشمهای خود را گشود، دید خانه پر از نور است و دانست که او قائم آل محمد (ص) بوده است. (۱)

شفا یافته پنجم

سرگذشت آیت الله العظمی نجفی مرعشی (ره) به زبان خودشان

در زیارت عسکرین (ع) و در جاده طرف حرم سید محمد راه را گم کردم و در اثر تشنگی و گرسنگی زیاد و وزش باد، در قلب الاسد از زندگی مأیوس شدم غش کردم بحالت صرع و بیهوشی روی زمین افتادم ناگهان چشم باز کرده دیدم سرم در دامان شخص بزرگواری است پس به من آب خوش و گوارائی داد که مثلش را از شیرینی و گوارائی در مدت عمر نچشیده بودم بعد از سیراب کردنم سفره اش را باز کرد و در میان سفره دو یا سه عدد نان بود، خوردم.

سپس این شخص که به شکل عرب بود فرمود: «سید در این نهر برو و بدنت را شستشو نما».

گفتم: «برادر، اینجا نهری نیست، نزدیک بود از تشنگی بمیرم، شما مرا نجات دادید».

آن مرد عرب فرمود «این آب گوارا است»، با گفته او نگاه کردم دیدم نهر آب با صفائی است.

تعجب کردم و با خود گفتم: «این نهر نزدیک من بود و من نزدیک بود از تشنگی بمیرم».

به هر حال فرمود: «ای سید اراده کجا داری؟».

گفتم: «حرم مطهر سید محمد (ع)».

فرمود: «این حرم سید محمد است». نگاه کردم در زیر بقعه سید محمد قرار

داریم و حال آنکه من در «جادسیه» (قادیسیه) گم شده بودم و مسافت زیادی بین آنجا و بقعه سید محمد (ع) است.

باری: از فوائد آنچنانی که از مذاکره با آن عرب در این فرصت نصیب شد اینهاست (۱)

۱ - تاکید و سفارش بر تلاوت قرآن شریف، و انکار شدید بر کسی که قائل به تحریف قرآن است؛ حتی نفرین فرمود بر افرادی که احادیث تحریف را قرار داده‌اند.

۲ - ونیز: تاکید بر نهادن عقیقی که اسماء مقدسه چهارده معصوم (ع) بر آن نقش بسته و نوشته شده زیر زبان میت.

۳ - ونیز سفارش فرمودند: بر احترام پدر و مادر زنده باشند یا مرده، و تاکید بر زیارت بقاع مشرفه ائمه (ع) و اولاد آنها و تعظیم و تکریمشان.

۴ - و سفارش فرمود: بر احترام ذریه سادات و به من فرمود: «قدر خود را به خاطر انتسابت به اهل بیت (ع) بدان و شکر این نعمت را که موجب سعادت و افتخار زیاد است به جای آورد». و سفارش فرمود بر خواندن قرآن و نماز شب و فرمود: «ای سید! تأسف بر اهل علمی که عقیده شان انتساب به ما است و لکن این اعمال را ادامه نمی دهند»

۵ - و سفارش فرمود بر تسبیح فاطمه زهراء (س) (۲) و بر زیارت سیدالشهداء (ع)

۱ - یعنی نتیجه‌ای که از این ملاقات بردم و پندی که حاصل شد، اینهاست

۲ - تسبیح حضرت زهرا (ع) بنا بر مشهور سی و چهار بار «الله اکبر» و سی و سه بار «الحمد لله» سی و سه بار «سُبْحَانَ اللَّهِ» است که روی هم، صد بار ستایش خداوند و شکر و تنزیه او می‌شود.

مرحوم صدوق در «ثواب الاعمال» می‌نویسد: ابو هارون مکفوف گوید: امام صادق (ع) به من فرمود: «ابا هارون! به راستی که کودکان خود را به تسبیح حضرت زهراء (ع) امر می‌کنیم همانطوریکه به نماز امر می‌کنیم. پس تو به این ذکر مداومت کن زیرا بنده‌ای که به آن مداومت کند از بد بختی دور خواهد بود». (ثواب الاعمال، ص ۳۶۲)

و ابو خالد قَمَاط گوید از امام صادق (ع) شنیدم که فرمود: «تسبیح حضرت زهراء (س) هر روز در تعقیب هر فریضه نزد من محبوبتر است از بجا آوردن هزار رکعت نماز در هر روز».

از دور و نزدیک و زیارت اولاد ائمه (علیهم‌السلام) و صالحین و علماء و تأکید بر حفظ خطبه شقشقیه^(۱) امیرالمؤمنین (ع) و خطبه علیا مخدّره زینب کبری^(۲) (ع) در مجلس یزید لعنة الله علیه و دیگر سفارشات و فوائد. به ذهنم خطور نکرد که این آقا کیست مگر وقتی از مدّ نظرم غایب شد^(۳)

۱ - سومین خطبه از خطبه‌های نهج‌البلاغه خطبه «شقشقیه» است

۲ - حضرت زینب که او را عقیده بنی هاشم می‌نامند دو خطبه دارد: یکی در بازار کوفه و دیگری در مجلس یزید در شام. در هر دو جا خطبه کوبنده و آتشین حضرت، مخصوصاً در شام اثر عجیبی داشت؛ چنانکه بزرگان نوشته‌اند پس از تمام شدن خطبه شورانگیز و تکان دهنده عقیده بنی هاشم، آتشی از کینه معاویه و یزید بر دل‌های مردم بر افروخت و نهیب آنچنان زبانه کشید که شهر شام را دگرگون کرد.

این خطبه ارکان سلطنت یزید، بلکه سلسله بنی امیه را متزلزل ساخت و آتش انقلاب و تحول فکری و سیاسی را در سینه‌های مردم شعله ور ساخت و آخر الامر، منجر به خون خواهی حسین بن علی (ع) شد. (بحارالانوار، جلد ۱۰، و مقتل ابی مخنف، ص ۳۴۲).

۳ - شیفتگان حضرت مهدی - جلد اول - ص ۱۳۵ - حکایت دوم

شفا یافته ششم

شفای برادر زاده محدث قمی (ره)

در تاریخ ۲۶/۰۸/۷۲ بعد از ظهر پنجشنبه، آقای «حاج شیخ حسین محدثی» داماد برادر «حاج شیخ عباس قمی» (قدس سره) مولف مفاتیح الجنان، نقل نمودند.

خانواده ایشان، برادر زاده مرحوم محدث، پنجه های هردوپایش کج بود، پدرایشان او را جهت شفا به مسجد جمکران آوردند. درب مسجد بسته بوده، درب می زنند نگهبان وقت درب را باز می کند و ایشان وارد مسجد می شوند.

داخل مسجد، می بیند یک سید بزرگوار، در لباس اهل علم، نشسته، سلام می کند و مشغول نماز تحیت می شود وبعد، نماز امام زمان - علیه السلام - را می خواند، و شفای پای دخترش را از آقا امام زمان - عجل الله تعالی فرجه - می خواهد. وقتی می خواهند از مسجد خارج شوند. به نگهبان می گوید: «این آقا که داخل مسجد بود کی آمدند و کجا می روند؟» او می گوید: «در مسجد کسی نبود.»

فی الجملة می فهمد که امام - علیه السلام - بوده اند، به منزل می آید، ناگاه متوجه می شود که یک پنجه پای دخترش شفا گرفته و خوب شده است.

خوشحال می شود، بعد می رود امامزاده «سلطان محمد شریف»^(۱) از آن آقا

۱ - یکی از امامزاده هائی که در خیابان چهارمردان قم واقع شده و معتبر است شیفتگان حضرت مهدی (عجل الله تعالی) جلد دوم ص ۸۳ به نقل از کامات مسجد جمکران ص ۲۹

می‌خواهد که واسطه شود تا پای دیگر بچه‌اش را نیز آقا امام زمان علیه السلام شفا دهد و همین که به خانه می‌آید، می‌بیند الحمدلله پای دیگر دخترش هم خوب شده و اکنون با آقای «حاج میرزا حسین محدثی» ازدواج نموده و صاحب فرزندی هستند.

شفایافته هفتم

سرگذشت شفای فرزند لال و کر (باقی)

دهه عاشورای سال ۱۴۱۶ قمری که در بافق یزد منبر می رفتم، شبی نامه‌ای از مادری که برای شفای فرزندش التماس دعا داشت به دستم رسید و جریانی را در نامه نوشته که داستان این است:

فرزندم محمد معینی، پسر حاج احمد معینی بافقی، چهارساله از تیر ماه گذشته دچار اختلال شنوایی و گویایی شد و اوایل که نمی دانستم فرزندم نمی تواند کاملاً بشنود و صحبت کند، مرتب او را تنبیه می کردم و می گفتم: «چرا تلویزیون را این قدر بلند می کنی، مگر کری؟» وقتی دست به زبانش می زد می گفتم: «چقدر بی تربیتی؟» وقتی جواب نمی داد، می گفتم «مگر لالی؟»

خلاصه همه را به حساب بی توجهی و لوس بازی او می دانستم. بالاخره یکی از همان روزهای نیمه دوم تیرماه در حیاط مادر بزرگ، همه نوه‌ها مشغول بازی بودند، تنها محمد، کناری ایستاده بود، رفتم جلو گفتم: «محمد! چرا با بچه‌ها بازی نمی کنی؟» و خواستم او را با اصرار نزد بچه‌ها ببرم ولی جمله‌ای گفت که هر زمان یادم می آید قلبم آتش می گیرد، گفت «مامان! من که... ندارم» و با اشاره به زبان و گوش خود شروع به گریستن کرد. من یک دفعه متوجه موضوع شدم که مسئله لوس بازی نیست و او حالت کرو لالی دارد. دیگر قرار بود او را معالجه کنم. به طرف یزد و بعد تهران حرکت کردم او رانزد مهمترین متخصص گوش و مغز و اعصاب و روانشناسی بردم و گفتند: «بیماری نادری است، همین یک مورد دیده شده.»

گفتم: «او را به خارج ببرم؟»

گفتند: «هیچ کس نمی تواند برای اوکاری بکنند» پرسیدم: «میکرب است؟ ویروس است؟ غده است؟ آزمایشها هم که سالم بوده.»

دکتر گفت: «متأسفانه عیب سومی هم پیدا میکند و سلولهای مغزی از کار می افتد و از بین می رود نام بیماری سندرم هلر...»

من که سرم گیج رفت و گفتم: «نمی دانم صلاح خدا چیست؟» اما پدرش برافروخت و داد زد: «ولی من شفای فرزندم را از دکتر دیگری می گیرم.»

دکتر گفت: «هرکار قرار بود انجام بدهیم ما انجام دادیم.»

گفت: «نه! دکتر من کسی دیگری هست از ائمه اطهار (علیهم السلام) شفایش را می گیرم.»

دیگر خسته و دلشکسته با کوله باری از غم و اندوه با ناامیدی به طرف دیارمان حرکت کردیم. دیگر محمد جملات ناقص و چند کلمه ای راهم که می گفت، تکرار نکرد حتی یک آخ هم نمی گفت.

از خانه بیرون نمی آمد، با بچه ها بازی نمی کرد، خود را از دیگران پنهان می کرد تا قبل از مریضی هر روز بعد از ظهر با پدر به پارک و تفریح می رفت. بابا او را روی موتور می گذاشت به پارک می برد و بعد با خرید تنقلات به منزل برمی گشت، دیگر او پفک، شکلات،... و پارک و بازی با بچه ها را دوست نداشت.

روزها جلو آینه می نشست و در دهانش دنبال گم شده اش می گشت به پشت می خوابید به سقف خیره می شد و دانه هایی همچون مروارید غلطان از گونه هایش فرو می ریخت. وقتی علت را می پرسیدم اشاره به زبان و گوش خود می کرد. داروهای داخل یخچال را می آورد تا زبانش و گوشش خوب شود. کارد می آورد زبانش را ببرد. مدام به دنبال مداوای خود بود. راهی برای خلاصی خود پیدا نمی کرد. دیگر اسباب بازی و توپ و دوچرخه دوست نداشت او به سروصورت خود می کوبید. همه رامی زد مخصوصاً بچه ها را.

از تهران که برگشتم پدرش گفت: «من که فرصت ندارم تو پنجشنبه برو امامزاده
عبداللّه (۱)

دخیل شو شاید شفا بگیرد.» دوتا پنجشنبه رفتم تا صبح ماندم به بابایش گفتم:
«دعای من مستجاب نمی‌شود دیگر نمی‌روم.» ولی او اصرار کرد: «چون این
پنجشنبه مصادف با نیمه شعبان است، حتماً باید بروی.

با اصرار او، سه شنبه نیمه شعبان رفتم دوباره کنار قبر پسر موسی بن جعفر. (ما
ایشان را بنام پسر موسی بن جعفر می‌شناسیم.) اعمال مخصوص نیمه شعبان را بجا
آوردیم، ختم و دعا خواندیم و التماس کردم گفتم: «آقا جان! جواب محمد را چی
بدهم؟ با اشاره می‌پرسد: چرا نمی‌توانم حرف بزنم؟ پسرم خانه‌نشین شده. محمد
هم نام شماست، من امشب تا صبح پارس می‌کنم ...»

گفتم: «بعد از یکسال دوندگی بی‌نتیجه، درمانده و وامانده‌ام اینجا اگر شما
جوابم را ندهید دیگر هیچ امیدی ندارم.»

هر چه چند نفری که آنجا بودند گفتند: «آرام بگیر!» گفتم: «تا صبح نشده باید
جواب بگیرم. جواب شوهرم را چی بدهم؟»

نزدیکی‌های ساعت ۵ بود همانطور سرم را به دیوار گذاشته بودم خواب
چشمانم را ربود در عالم رؤیا دیدم درب حرم مطهر باز شد یک آقای بزرگوار داخل
شدند و جمعی از سیدهای بافق پشت سرایشان هستند (مثل اینکه برای نماز صبح
آمده باشند)

دویدم جلو، گفتم: «ایشان کی هستند که اینقدر پشت سرشان هستند؟»
همراهیان ایشان دست آوردند تا جلو مرا بگیرند جلو نروم، دیدم آقا گفتند:
«بگذارید بیاید.»

رفتم جلو، خواستم دست آقا را ببوسم، دستی روی سرم کشیدند گفتند:

۱ - امامزاده‌ای است در شهر بافت که مورد احترام مردم است و صحن و سرای زیارتی دارد.

«مطلبت را بگو!»

گفتم: «چند تا مشکل دارم، اولین مشکلم مریضی محمد است. آقا! چکار کنم
فرزندم خوب بشود؟»

آقا فرمودند: «بلند شو ۲ رکعت نماز امام زمان بخوان.»

گفتم: «همین الان خواندم.»

گفتند: «دوباره بخوان.»

گفتم: «آقا! شما کی هستید؟»

گفتند: «همان کسی که تو دنبالش بودی.»

گفتم: «پس حتما آقا امام زمان هستید، فرزندم خوب می‌شود یا نه؟»

گفتند: «خوب می‌شود.»

که دیدم آقا غیب شدند، به اطرافیانش گفتم: «من هنوز مشکل دارم، سؤال دارم،
کجا باید ایشان را ببینم؟» که دیدم همه رفتند و دیگر جوابی نشنیدم.

از خواب بیدار شدم، دوباره نماز امام زمان خواندم. چون در حرم بسته بود با
آبی که برای آشامیدن برده بودم وضو ساختم و دوباره خواندم.

صبح بیرون آمدم، باباش بیرون منتظر بود، گفت: «شفای محمد را گرفتی؟»

گفتم: «آقا گفته‌اند: خوب می‌شود»

گفت: «کدام آقا؟»

گفتم: «آقا امام زمان فرمودند: خوب می‌شود.»

آمدم خانه صبر کردم و محمد بیدار شد، دیدم اصلا تغییری نکرده همان حالات
و حرکات قبلی را دارد، دل شکسته شدم.

نزدیکی های غروب بود که طبق معمول جلو تلویزیون خوابیده بود (تنها
دلخوشی او تلویزیون بود) و باباش مثل سابق رفته بود مغازه سرکوچه (از زمانی که
مریض شده بود با بابا بیرون نمی‌رفت).

من داخل آشپزخانه بودم که دیدم صدا آمد: «مامان! بابام را می‌خواهم.» دویدم

بیرون، دیدم: «محمد که در آزمایش نخاع هم که از او گرفتند یک آخ هم نمی توانست بگوید.»

با اشاره درب منزل را نشان داد گفتم: «بابا!» چادرم را سرم انداختم. او را بغل زدم دویدم سر کوچه، گفتم: «بابا! محمد تو را صدا کرد می خواهد از خانه بیرون بیاید.»

بابا او را در بغل گرفت و فقط می گریست از او سؤال می کرد، دید هر چه می پرسد با اشاره سر جواب می دهد، فهمیدیم که شنوائی او برگشته است. بله! رفت مغازه و برگشت خوشحال و خندان و با دیگر بچه ها بازی می کند، پارک و تفریح می رود و عیب سومی هم بحمدالله در او دیده نشد، ولی عیبی در خودش حس می کند که او را رنج می دهد و با حرکات خود به ما می فهماند که خیلی ناراحت است، ولی وضعیت روحی سابق را ندارد.

از آن روز تا بحال، همه پنجشنبه ها نماز امام زمان را بجا می آورم همان پنجشنبه اول به دوستان و همکاران تلفن کردم تا برای شفای کوچولویم نماز امام زمان بخوانند. باز هم امیدم به ائمه اطهار (ع) است. به امید بهبودی کامل محمد و دیگر مریض ها و با تشکر از لطف و عنایت شما استاد محترم. (۱)

«مادر محمد»

شفا یافته هشتم

سرگذشت شخصی که به برکت امام زمان (علیه السلام) حافظه‌اش برگشت و به امر آن حضرت شربت تربت امام حسین (علیه السلام) به او دادند آقای «سید محمد حسین میرباقری» از قول عموی خویش جریانی را که بسیار شنیدنی است، نقل کردند.

ایشان در جوانی به کسالتی گرفتار شدند که در نتیجه به حواس پرتی دچار شده و حافظه‌اش کم شد.

عده‌ای از شهرستان ما (کرمانشاه) به قصد زیارت امام حسین - علیه السلام - به طور قاچاق حرکت کردند، مادرش به آنها گفت: «این سید احمد ما را هم ببرید تا از سیدالشهدا - علیه السلام - شفا بگیرد.» قبول کردند.

در راه، تا رسیدن به کربلا، جریانات جالبی رخ داد که گفتنش مورد حاجت نیست، به هر حال به کربلا رسیدند و در مدتی که در کربلا بودند، اثری از شفا پیدا نشد و مورد عنایت قرار نگرفت.

قصد مراجعت به ایران می‌کنند، در نزدیک مرز ایران، چون جواز نداشتند می‌بایست هر کدام، جدا جدا، جلو ماشینهای باری را بگیرند و یکی یکی، به عنوان شاگرد راننده سوار شوند تا بتوانند از مرز عبور کنند.

این شخص نیز جلو کامیونی را می‌گیرد و می‌گوید: «میخواهم از مرز رد شوم.» ولی چون حواس جمعی نداشت، تمامی پول خود را به راننده می‌دهد و او هم قبول می‌کند. نزدیک پاسگاهی می‌رسند، راننده می‌گوید: «شما پیاده شو و از آن

پشت بیآن طرف پاسگاه، به طوری که تو را نبینند، من آن طرف شما را سوار می‌کنم.»

ایشان هم قبول می‌کند از آن طرف می‌آید، کامیون هم می‌آید، ولی وقتی مقابل او می‌رسد، نگه نمی‌دارد، هر چه دست بلند می‌کند و فریاد می‌زند، نتیجه نداشته و راننده توقف نمی‌کند و صدا می‌زند: «این کرمانشاه است، برو!» ایشان به خیال اینکه به کرمانشاه رسیده و پشت این تپه کرمانشاه را می‌بیند، به راه می‌افتد از تپه بالا می‌آید و پایین تپه اثری از کرمانشاه نمی‌بیند، باز به تپه دیگر می‌رسد و پایین می‌رود، اثری از شهر کرمانشاه نبوده، هواسرد و برف به زمین نشسته بود. ناگاه می‌بیند چند گرگ گرسنه از پایین تپه به طرف بالا می‌آیند، ایشان با آن حال بی اختیار صدای زند: «یا صاحب الزمان!» و به پشت می‌افتد.

می‌فرمود: «پشتم به زمین نرسیده بود که احساس کردم بر پشت کسی سوارم، ناگاه چشمم را باز کردم و خود را در مقابل باغ سبزی دیدم. آن شخص مرا به داخل باغ برد، ناگاه چشمم به سید بزرگواری افتاد که چند نفر در خدمتشان بودند.

آقا رو کردند به آنها و فرمودند: «برای سید احمد از شربت تربت جدم بیاورید.» و این به آن خاطر بود که به قصد شفا از امام حسین - علیه السلام - حرکت کرده بودم. قدح آبی آوردند، من دیدم بسیار گوارا و خوش طعم است، تمامی قدح آب رانوشیدم.

آقا فرمودند: «سید احمد، خسته است جایش را بیاندازید، بخوابد.» جایی برای من انداختند و من استراحت کردم. سحر بود که بیدار شدم، دیدم آقا و آن جمع مشغول نماز شب هستند، چون پشتشان به من بود و من حال نماز شب خواندن نداشتم، نادیده گرفتم و خود را به خواب زدم. ناگهان نماز آقام تمام شد، فرمودند، «سید احمد، بیدار شده، برایش آب بیاورید وضو بگیرد.»

بلند شدم وضو گرفتم و مشغول نماز شب شدم. صبح شد و صبحانه خوردم، بعد آقا فرمودند: «سید احمد رابه منزلش برسانید.» همان شخص که مرا آورده بود

مرا با خود بیرون آورد و چند قدمی دور نشده بودیم که اشاره کرد که: «این منزل شماست.» همان منزلی که در کرمانشاه قرار گذاشته بودیم.

او رفت، ناگاه به یادم آمد بیابان بود و گرگ و برف، چطور نجات پیدا کردم و مزایه اسم خوانند: سید احمد و شربت تربت جدم و... یقین پیدا کردم خدمت آقا امام زمان - علیه السلام - شرفیاب شدم. از آن ناراحتی هم نجات پیدا کردم. (۱)

شفا یافته نهم

سرگذشت حاج ولی الله و

حواله پول از طرف امام عصر جهت عمل جراحی

سه سال قبل بود که به عادت همیشه به جمکران آمدم. احتیاج به کپسول گاز داشتم، رفتم کپسول گاز بگیرم. یک کپسول را بلند کردم که داخل ماشین بگذارم، متوجه شدم جای کمر بند (تنگ کشال) صدایی داد و درد گرفت. گرم بودم و اعتنایی نکردم، مشغول کار شدم و برنامه تمام شد. به تهران رفتم، درد شدیدتر شد، لکن کثرت کار و گرفتاری مانع از رفتنم نزد دکتر بود.

با ورم کرد به نحوی که تمام پا را ورم گرفت و پایم به کفش نمی رفت. دمپایی تهیه کردم و به همین حال با عصا به مسجد می آمدم. رفقا که عصا را زیر بغلم دیدند، گفتند: «حاج ولی الله! برو درمان کن و به دکتر مراجعه کن، کار سخت نشود.»

هفته بعد مرا داخل وانت خواباندند و به مسجد آوردند. بعد از بازگشت به تهران، رفتم بیمارستان پیش دکتر، دستور عکس برداری داد و چون عکس را دید، گفت: «شما، کجا زندگی میکنی؟»

گفتم: «تهران»

گفت: «استخوان پای شما شکسته و بی توجهی شما باعث شده استخوان شکاف برداشته به حدی که قابل عمل نیست.»

واضافه کرد: «شما مثل کسی که در روستای بدون دکتر زندگی می کند و دسترسی به دارو و درمان ندارد، رفتار کرده اید، به هر حال از دست من زد است.»

پیش دکتر دیگر در بیمارستان شفا یحیائیان هم رفتم همین را گفتم. تا اینکه به بیمارستان «سپهر» اول خیابان سیروس نزد دکتر همایون معبر رفتم، گفتم: «چهار صد هزار تومان می‌گیرم و عمل می‌کنم.»

من آن وقت، دستم خالی و چنین پولی رانداشتم، آبروداری هم باعث شد که از کسی قرض نکنم، از دکتر تخفیف خواستم، گفتم: «من تنها نیستم، دو نفر دیگر هم هستند که باید سه نفری شما را عمل کنیم.»

به عادت همیشه، روز سه‌شنبه آمدم به طرف قم و مسجد جمکران تا ساعت دوازده شب ماندیم، رفقا خواستند بروند، من گفتم: «شما بروید من تا صبح می‌مانم.»

آنها رفتند و من ماندم، توسل به آقا امام زمان پیدا کرده، عرض کردم: «وضع مرا خوب می‌دانید و اینکه دستم خالی است و باید عمل هم بنمایم.»

نماز صبح را خواندم و از شبستان مسجد بیرون آمدم. داخل صحن، سرم پایین بود و در عالم خودم بودم، ناگه دیدم شخص موقری برابر من ایستاد و مرا مخاطب قرار داد و فرمود: «فردا به همان دکتر که گفته پایت را عمل می‌کنم، مراجعه کن و از مخارجش هم ناراحت مباش! فردا درب مغازه می‌فرستیم.»

سر بلند کردم، کسی راندم تعجب کردم. رفتم تهران و گفتم: «باید درب مغازه بروم.»

همسرم گفت: «با این پای علیل کجایم روی؟»

گفتم: «یک ساعت می‌روم، برمی‌گردم.»

آمدم درب مغازه، رفقا درب مغازه را باز کردند و من با همان ناراحتی و دردی که داشتم روی صندلی نشستم و عصاهای زیر بغلم را نیز کنارم گذاشتم.

طولی نکشید، دیدم جوانی آمد، مغازه من و اطراف را براندازی کرد. سپس وارد دکان شد و سلام کرد، بدون اینکه حرفی بزند پاکت محتوی پولی را نزد من روی میز گذاشت تا دیدم پول است، گفتم: «آقا! اینها کجا بوده؟»

بادست اشاره کرد که: «نپرس و چیزی مگو!»

فهمیدم همان حواله‌ای است که دیروز در مسجد فرمودند و از ناحیه امام زمان - ارواحنا فداء - آورده‌اند. نشمردم که چه مقدار است لکن از همان روز از این پول خرج کردم تا مدت دو ماه که بعد از عمل خوب شدم، راه افتادم و به مسجد جمکران آمدم و هیچ کم نیامد. آری!

یار نزدیکتر از من به من است وین عجب دان که من از وی دورم^(۱)

شفایافته دهم

شفایافتن احمد پهلوانی

مرحوم آیت ... دستغیب (ره) از سید حسن برقمی نقل می‌نمایند که احمد پهلوانی زائر مسجد جمکران را دیدم که گفت: (۱)

من چهار سال است شبهای چهارشنبه به مسجد جمکران مشرف میشوم در یکی از سالها شب چهارشنبه‌ای بود که به واسطه عروسی یکی از بستگان نزدیک در تهران نتوانستم به مسجد مشرف شوم،

به منزل رفتم خوابیدم، نیمه شب از خواب بیدار شدم، تشنه بودم، خواستم برخیزم، دیدم پایم قدرت حرکت ندارد، هر چه تلاش کردم پایم را حرکت بدهم نتوانستم، دکتری حاضر نمودند،

دکتر پس از معاینه در غیاب من به رفیقم گفته بود خوب نمی‌شود سکنه کرده است، ساعت ۹ صبح بود که متوسل به حضرت «ع» شده عرض کردم: ای امام زمان من هر شب چهارشنبه در مسجد جمکران قم خدمت شما می‌رسیدم ولی دیشب نتوانستم بیایم و گناهی نکرده‌ام توجهی بفرومائید.

گریه‌ام گرفت و در آن حال خوابیدم. در عالم رویا دیدم آقای آمدند، عصایی به دستم دادند.

دستم را گرفتند و از جا حرکت دادند، در این اثنا از خواب برخاستم، دیدم می‌توانم پایم را حرکت دهم. (۲)

۱ - این تشریح در خواب بوده است

۲ - مسجد مقدس جمکران تجلیگاه صاحب الزمان صفحه ۹۹ به نقل از داستانهای شگفت صفحه ۲۳۸

شفا یافته یازدهم

سرگذشت شفا یافتن میرزامحمد سعید و تاثیر عریضه امام زمان «عج» صاحب «نجم الثاقب» نوشته: عالم فاضل صالح، «میرزا محمد حسین نائینی اصفهانی» فرزند ارجمند عالم عامل و مهذب کامل «میرزا عبد الرحیم نائینی» ملقب به «شیخ الاسلام» فرمود:

برادرم «میرزامحمد سعید» که از طلاب علوم دینی است، در سال ۱۲۸۵ دردی در پایش ظاهر شد و پشت پایش ورم کرد بطوری که کج شد و از راه رفتن عاجز شد. طبیعی رابه نام «میرزا احمد نائینی» برای معالجه آوردند. کجی پارامعالجه کرد و ورم نیز برطرف شد، ولی چند روزی طول نکشید که بین زانو و ساق پا، ماده‌ای ایجاد شد و رفته رفته درپای دیگرش، درران و میان دوکتف ظاهر شد، و زخم و درد به او مهلت نمی داد. معالجات باعث شد که زخمها شکافته شود و چرک و خون بیرون بیاید.

یک سال، بلکه زیادتیر، بر همین حال بود و به همین جهت قوای بدنش تحلیل رفت و پوست و استخوانی بیش نماند.

کار بر پدر و مادر سخت شد و هر چه معالجه کردند جز ازدیاد مرض، چیز دیگری نبود. از آن طرف «وبا» هم شیوع پیدا کرده بود و موجب نگرانی همه ما

شده بود.

متوجه شدیم که جراح حاذقی بنام «میرزا یوسف» در نزدیکی قریه ما منزل دارد. پدرم کسی را نزد او فرستاده و او را حاضر کردند. حال مریض را که دید، مدتی سلاکت و متفکر ماند. وقتی والد از اطاق بیرون رفت، من و یکی از دایی‌هایم نزد او ماندیم، مدتی با دایی به نجوی صحبت کرد که من فهمیدم مایوس است و از من و پدرم کتمان می‌کند.

وقتی والد برگشت، جراح گفت، «من اول فلان مبلغ می‌گیرم و معالجه می‌کنم.» و غرض او این بود که از این راه، والد امتناع کند و او هم برود و اتفاقاً والد خودداری ورزید و او هم از فرصت استفاده کرد و رفت. والدین متوجه شدند که جراح مایوس بوده و لذا بهانه آورده است. من دایی دیگری بنام

«میرزا ابوطالب» داشتم که در زهد و تقوا، مشهور بود. رقعہ حاجت به خدمت امام زمان (علیه السلام) می‌نوشت و بسیار مجرب بود و مردم در مشکلات به او مراجعه می‌کردند، و عریضه به امام عصر، حضرت حجّت (علیه السلام) می‌نوشت، سریع‌الاجابه بود و زود تاثیر می‌گذاشت. والدهام از او خواهش کرد که برای شفای فرزندش استغاثه بنویسد. روز جمعه نوشت و والدهام آن را گرفت و با برادرم به چاهی که در نزدیک قریه است، رفت.

برادرم، آن عریضه را در چاه انداخت و برای مادر و برادرم، حالت گریه شدید بوجود آمد و این جریان در ساعت آخر روز جمعه بود.

چند روزی نگذشت که من در خواب دیدم، سه سوار بر اسب به هیئت و شمائلی که در جریان «اسماعیل هرقلی»^(۱)

وارد شده از صحرا رو به خانه می‌آیند، در آن حال جریان «اسماعیل» به خاطر

رسید و متوجه شدم که آن سوار جلویی حضرت حجّت (سلام الله علیه) است و برای شفای برادر مریضم به خانه می آیند.

وارد خانه شدند در حالی که برادرم در خانه، بر پشت خوابیده بود، حضرت صاحب العصر (علیه السلام) نزدیک آمدند و نیزه‌ای را که به دست مبارکش بود، روی کتف برادرم گذاشتند و فرمود: «دایی تو از سفر آمده برخیز.» فهمیدم دایی «میرزا علی اکبر» را که در سفر تجارت بود و همه ما ناراحت او بودیم، می فرماید. باین کار حضرت، برادرم از جا بلند شد و به استقبال دایی شتافت.

از خواب بیدار شدم دیدم طلوع فجر است، ولی هیچ کس برای نماز صبح از خواب بلند نشده، با خوشحالی و به سرعت نزد برادرم رفتم و او را از خواب بیدار کردم و گفتم: «تو شفا پیدا کردی و حضرت حجّت (سلام الله علیه) به تو عنایت فرمود.» دست او را گرفته و از زمین بلندش نمودم. مادر از خواب بیدار شد و داد زد که: «چرا او را بیدار کردی و چرا بلندش نمودی؟ چون تازه خواب رفته و از درد زیادی که کشیده، تازه راحت شده بود. گفتم:

«مادر! حضرت حجّت (علیه السلام) شفایش داده.» برادرم بی اختیار، شروع به راه رفتن کرد و بدون ناراحتی از مکانی به مکانی می رفت.

همان مریضی که قدرت راه رفتن نداشت، بخوبی راه افتاد. همه خوشحال شدیم، خبر منتشر شد. تمام خویشان و آشنایان جمع شدند، از آن روز چرک و خون بند آمد و زخمها رو به بهبودی و رفته رفته خوب شد.

بیش از یک هفته نگذشته بود که تمام بدن، سالم شد و چند روز بعد از آن دایی ام که در خواب دیده بودم، با سلامت وارد شد.

و تا این تاریخ (۱۳۰۳) تمام افرادی که نام برده شدند جز والده و جراح، زنده‌اند (۱)

شفایافته دوازدهم

سرگذشت شفایافتن همسر شیخ محمد تقی همدانی
(که به صورت نامه‌ای در داستانهای شگفت ثبت گردیده‌است)

روز دوشنبه هیجدهم ماه صفر از سال ۱۳۹۷ مهمی پیش آمد که سخت مرا و صدها نفر دیگر را نگران نمود همسر اینجانب محمد تقی همدانی در اثر غم و اندوه و گریه و زاری بعد از دو سال که از داغ دو جوان خود که در یک لحظه در کوههای شمیران جان سپردند می‌گذشت، در این روز مبتلا به سکتة ناقص شد البته طبق دستور دکترها مشغول معالجه و دوا شدیم ولی نتیجه‌ای به دست نیامد تا شب جمعه ۲۲ صفر یعنی چهار روز بعد از حادثه سکتة شب جمعه ساعت یازده تقریباً رفتم در غرفه خود استراحت کنم. پس از تلاوت چند آیه از کلام‌الله و خواندن دعاهای مختصر از دعاهای شب جمعه، از خداوند تعالی خواستم که امام زمان حجة بن الحسن (ع) را مأذون فرماید که به داد ما برسد و جهت اینکه متوسل به آن بزرگوار شدم و از خداوند تبارک و تعالی مستقیماً حاجت خود را نخواستم این بود که تقریباً از یک ماه قبل از این حادثه دختر کوچکم (فاطمه) از من خواش می‌کرد که من قصه‌ها و داستانهای کسانی که مورد عنایت حضرت بقیة‌الله روحی و ارواح‌العالمین له الفداء قرار گرفتند و مشمول عواطف و احسان آن مولا شده‌اند برای او بخوانم. من هم خواش این دخترک ده ساله‌ام را پذیرفتم و کتاب «نجم‌الثاقب» حاجی نوری را برای او خواندم. در ضمن من هم به این فکر افتادم که مانند صدها نفر دیگر چرا متوسل به حجة منتظر امام ثانی عشر علیه سلام‌الله

الملک الاکبر نشوم؟

لذا همانطور که در بالا تذکر دادم در حدود ساعت ۱۱ شب متوسل شدم به آن بزرگوار و با دلی پر از اندوه و چشمی گریان به خواب رفتم. ساعت ۴ بعد از نیمه شب جمعه طبق معمول بیدار شدم ناگه احساس کردم از اتاق پائین که مریض سکنه کرده آنجا بود صدای مهمه می آید.

سر و صدا قدری بیشتر شد و ساعت ۵/۵ که آن روزها اول اذان صبح بود بقصد وضو گرفتن آمدم پائین.

ناگهان دیدم صبیبه بزرگم که معمولا در این وقت در خواب بود، بیدار و غرق در نشاط و سرور است تا چشمش به من افتاد گفت: آقا مژده بدهم به شما.

گفتم چه خبر است؟ من گمان کردم خواهر یا برادرم از همدان آمده اند. گفت: بشارت، مادرم را شفا دادند. گفتم که شفا داد؟ گفت: مادرم بعد از نیمه شب با صدای بلند و شتاب و اضطراب ما را بیدار کرد. چون برای مراقبت مریض، دخترش و برادرش (حاجی مهدی) و خواهرزاده اش (مهندس غفاری) که این دو نفر اخیرا از تهران آمده اند تا مریضه را برای معالجه به تهران ببرند.

این سه نفر در اتاق مریض بودند که ناگهان داد و فریاد مریضه بلند شد که می گفت برخیزید آقا را بدرقه کنید، برخیزید آقا را بدرقه کنید.

می بیند که تا اینها از خواب برخیزند آقا رفته خودش که چهار روز نمی توانست حرکت کند، از جا می پرد و دنبال آقا تا دم درب حیاط می رود.

دخترش که مراقب حال مادر بود و در اثر سر و صدای مادر که آقا را بدرقه کنید بیدار شده بود، دنبال مادر تا دم درب حیاط می رود ببیند که مادرش کجا می رود، دم درب حیاط مریضه بخود می آید ولی نمی تواند باور کند که خودش تا اینجا آمده.

از دخترش زهرا می پرسد که زهرا من خواب می بینم یا بیدارم؟ دخترش پاسخ می دهد که مادر جان شما را شفا داده اند آقا کجا بود که می گفتم آقا را بدرقه کنید ما کسی را ندیدیم.

مادر می گوید: آقای بزرگواری در زّی اهل علم، سید عالیقدری که خیلی جوان نبود پیر هم نبود به بالین من آمد گفت: برخیز خدا تو را شفا داد، گفتم: نمی توانم برخیزم با لحنی تند تر فرمود شفا یافتید برخیز، من از مهابت آن بزرگوار برخواستم فرمود شفا یافتید دیگر دوا نخور و گریه هم مکن و چون خواست از اتاق بیرون رود من شما را بیدار کردم که او را بدرقه کنید ولی دیدم شما دیر جنبیدید خودم از جا برخاستم و دنبال آن آقا رفتم.

بحمدالله تعالی پس از این توجه و عنایت حال مریضه فوراً بهبود یافت و عیب چشم راستش که در اثر سگته غبار آورده بود برطرف شد پس از ۴ روز که اصلاً میل به غذا نداشت در همان لحظه گفت گرسنه ام برای من غذا بیاورید یک لیوان شیر که در منزل بود به او دادند با کامل میل تناول نمود.

میل به غذا پیدا کرد رنگ و رویش بجا آمد و در اثر فرمان آنحضرت که گریه مکن، غم و اندوه از دلش برطرف شد.

و ضمناً خانم مذکور از ۵ سال قبل رماتیسم داشت از لطف حضرت (ع) شفا یافت و آنچه اطبا نتوانستند معالجه کنند.^(۱)

شفا یافته سیزدهم

سرگذشت شیخ عظیم الشان جناب حرّ عاملی (ره)

ایشان در کتاب اثبات الهداة می فرماید من در زمان کودکی که ده سال داشتم به مرض سختی مبتلا شدم به نحوی که اهل و اقارب من جمع شدند و گریه می کردند و مهیا شدند برای عزاداری و یقین کردند که من در آن شب خواهم مرد. پس دیدم پیغمبر و دوازده امام (ص) را و من در میان خواب و بیداری بودم پس سلام کردم بر ایشان و با یکایک مصافحه کردم و میان من و حضرت صادق (ع) سخنی گذشت که در خاطر من ماند جز آن که آن جناب در حقّ من دعا کرد. پس سلام کردم بر صاحب علیه السلام (یعنی حضرت مهدی «عج» و با آنجناب مصافحه کردم و گریستم و گفتم ای مولای من می ترسم که بمیرم در این مرض و مقصد خود را از علم و عمل بدست نیاورم.

پس فرمود نترس زیرا که تو نخواهی مرد در این مرض بلکه خداوند تبارک و تعالی ترا شفا می دهد و عمر طولانی خواهی کرد آنگاه ظرفی بدست من داد که در دست مبارکش بود پس آشامیدم از آن و در حال عافیت یافتم و مرض بطور کلی از من رفع شد و نشستم و اهل و اقارب تعجب کردند و ایشان را خبر نکردم از آنچه دیده بودم مگر بعد از چند روز. (۱)

شفا یافته چهاردهم

سرگذشت تاجر شیرازی

صاحب نجم الثاقب می فرماید:

آقا محمد مهدی تاجر شیرازی که بعد از مبتلا شدن به مرض شدید کرب و لال شده بود بقصد شفا گرفتن به زیارت ائمه مدفون در عراق حرکت کرد و در جمادی الاول سال ۱۲۹۹ وارد کاظمین شد. با بعضی از تجار معروفین که از اقارب او بودند بیست روز در آنجا ماند. پس موسم حرکت کاروان بسوی سامراء فرا رسید، ارحامش او را آوردند در مرکب و به اهالی مرکب که از اهل بغداد و کربلاء بودند او را سپردند به جهت گنگی و عاجز بودن از بیان مطالب خود بعد از رسیدن به آنجا در روز جمعه دهم جمادی الثانیة سال ذکر شده سرداب مقدس در محضر بعضی از موثقین.

خادمی برای او زیارت می خواند تا آنکه رفت به صفة سرداب و در بالای چاه مدتی گریه و تضرع می کرد و با قلم در دیوار سرداب از حاضرین طلب دعا و شفای خود را می نوشت. پس از ابتهال و انابه، قفل زبانش باز شد و بیرون آمد از ناحیه مقدسه با زبانی فصیح و بیانی ملیح.

روز شنبه همراهانش او را حاضر کردند در محفل تدریس جناب سیدالفقهاء العظام میرزا محمد حسن شیرازی (ره).

پس از صحبت مناسب آن مقام تبرکاً سوره مبارکه حمد را با قرائت بسیار خوب که همه حضار به صحت و حسن آن تصدیق نمودند خواند.

در شب یکشنبه و دوشنبه در صحن مطهر چراغانی کردند و شعرای عرب و عجم مضمون آن را به نظم درآوردند بعضی از آنها در رساله جنة المأوی ثبت شد و الحمد لله و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.^(۱)

شفا یافته پانزدهم

سرگذشت شفا یافتن (امان الله)

آقای شریف رازی در کتاب کرامات الصالحین سرگذشت ذیل را نقل می فرماید:
سن و سالی از او نگذشته و در اوج جوانی و بهاران زندگی بود و در شهری
زندگی می کرد.

نامش را خانواده اش «امان الله» برگزیده و او را با مهر و محبت خاندان وحی و
رسالت پروریده بودند.

او به محبوب دلها امام عصر (ع) بسیار شیفته و علاقه مند بود و همواره با فرقه
گمراه و گمراه گر و ساخته دست استعمار، مبارزه می کرد و در مجالس و محافل بیاد
سالار شایستگان بود و برای فرج او دعا می کرد.

او از دنیا چیز زیادی نداشت، یک پسر همه چیز او بود و به وی علاقه شدیدی
داشت، اما پس از چندی احساس کرد بیمار است و پس از مراجعه به پزشک و
معاینه و آزمایشهای لازم معلوم شد که قلبش سخت بیمار است و تا مرگ فاصله
چندانی نمانده است.

به هر دری زد و اندک پس انداز خویش را صرف دارو و دکتر نمود، اما پس از
بستری شدن در بیمارستان «دکتر فاطمی» و معاینات دیگر بوسیله متخصصین، به او
گفتند: «ماندنت در اینجا بیهوده است، به خانه برو دعا کن یا در اینجا باش، به هر
حال کاری از ما ساخته نیست و فرصت هم رو به پایان است.»

از سخنان پزشک، چنان بر خود می لرزد که ناگاه بحالت بیهوشی نقش بر زمین

می شود و کادر پزشکی از دادن این خبر پشیمان می گردند و با شتاب او را روی تخت می برند و عملیات نجات را شروع می کنند تا کم کم بهوش می آید. روز ملاقات می رسد و ظهر آن روز که ساعت ملاقات بوده است، خانواده و نزدیکانش به عیادت او می روند.

نزد آنان چیزی نمی گوید، اما پس از پایان وقت عیادت، برادرِ همسرش را صدا می زند و ضمن بیان جریان خویش، از او خدا حافظی می کند و سفارش همسر و تنها فرزندش را به او می کند و آنگاه به انتظار مرگ می نشیند.

بیمارستان از عیادت کنندگان خلوت می شود و امواج غم و اندوه بر دل او می نشیند، دست توصل به امید امیدواران حقیقی می گشاید که: «سالار من! مولای من! همه راهها به رویم مسدود شده و تنها نقطه امیدم شما هستید که خدای به برکت شما عنایت کند.»

و با سوز و گداز و زبان حال زمزمه می کند که:

«سیدی! إرادةُ الربِّ فی مقادیرِ اموره تهبطُ الیکم و تصدُرُ من بیوتیکم...»^(۱).

یعنی: سرورم! با خواست و اراده خدا در تقدیر کارها و اندازه گیری و تدبیر امور گیتی، بسوی شما فرود می آیم و از خانه های شما صادر می گردد.

شکستگی ها بوسیله شما بهبود یافته و بیماران به برکت شما، شفا می یابند.

و آنگاه با اینکه با کمک داروهای خواب آور و تزریق مسکنهای قوی می توانسته استراحت کند، آن شب خوابش می گیرد و تا نزدیک سحر می خوابد.

در عالم خواب یا میان خواب و بیداری، مکاشفه ای رخ می دهد و امان الله می بیند که سید گرانقدری کنار تخت او می نشیند و اشاره ای بطرف سینه او می کند و او برده و می فرماید: «من مهدی هستم! برخیز! من از سوی امام رضا (ع) آمده ام که تو را شفا بخشم و اینک بیماری خدا و خواست او برخیز که دیگر خوب شده ای.»

بیدار می شود و احساس می کند، قلب، قلب دیگری است نه احساس درد می کند و نه گرفتگی و نه ذره ای از علائم بیماری.

از تخت پائین می آید و تصمیم می گیرد به منزل برود.

(پرستارها که بنا به تشخیص پزشکان متخصص مرگ او را قطعی می دانستند و او را در حالت اغماء روی تخت دیده بودند) و ناگاه بسیار چابک و سر حال و بانشاط می نگرند، جلوی او را می گیرند که: «کجا؟»

می گوید: «من شفا یافته ام و می روم تا خانواده ام را از نگرانی نجات دهم، چرا که دیروز، آنان نظر پزشکان را در مورد مرگ قریب الوقوع من شنیده اند و اینک منزل ما ماتم سراسر است.»

پرستارها به پزشک متخصص زنگ می زنند که سریع و با عجله به بیمارستان بیاید که در مورد بیمارش کاری پیش آمده است پزشک به گمان اینکه امان الله مرده و جواز دفن می خواهند، خود را به بیمارستان می رساند، اما با تعجب بسیار می بیند که او در کمال صحت و نشاط در حال قدم زدن است.

پزشک یکه خورده و حالت شوک به او دست می دهد و آنگاه بیمار خویش را بار دیگر معاینه می کند.

نوار قلب و عکس رنگی می گیرد و شگفت زده اعلان می کند که: «قلب او بکلی عوض شده و سالم سالم است، گویی بدون جراحی، قلب تعویض شده است.»
جریان را از بیمار می پرسد و پس از تکمیل و بایگانی ساختن پرونده او را مرخص می کند و او همان روز به برکت حضرت ولی عصر (عج) به خانه باز می گردد. (۱)

شفا یافته شانزدهم

سرگذشت آقا جمال الدین اصفهانی
که به برکت اشک حضرت ولی عصر (عج) فرزندش شفا یافت

مرحوم حاج شیخ علی اکبر نهاوندی در عبقری الحسان با واسطه نقل فرموده که
آقا جمال الدین اصفهانی فرمودند:

(زمانی که) به نجف اشرف مشرف شده بودم عهد کردم برای تشرّف به حرم
مطهر استخاره کنم، بعد از این عهد، هر چه استخاره گرفتم بد آمد، چند روز
گذشت، تا روز پنج شنبه باز استخاره گرفتم بد آمد و این موضوع برای من نگران
کننده بود، تا عاقبت حمام رفته و غسل توبه نمودم و لباسهای خود را عوض کردم،
باز برای تشرّف استخاره گرفتم، بد آمد، دیگر (برای زیارت حرم مطهر) بی طاقت
شدم، تا رفتم نزدیک رواق و حرم واستخاره کردم، از بیرون حرم بروم طرف بالای
سر مبارک، خوب آمد و ترک آن بد آمد.

هنگامی که به آنجا رفتم، دیدم آقائی نزدیک بالا سر در سجده اند و با صدای
روح افزای خود این ذکر را می خوانند: «نعم الرب انت و بش العبيد نحن»
و بطوری (مناجات می فرمود) که مرا منقلب نموده که دیگر قدرت حرکت
نداشتم و زبانم از تکلم باز ایستاد و فقط به مناجات او توجه می نمودم و گریه
می کردم.

تا سر از سجده برداشتند و رفتند، من نتوانستم با ایشان صحبت کنم، بعد از آن

توجه کردم روی سنگی که به عبادت پرداخته، اشک ایشان ریخته است، دستمالم را با آن اشک متبرک نموده و به خانه آمدم و آن دستمال را به بدن طفلی که داشتم و سخت مریض بود مالیدم، شفا یافت و...^(۱)

شفا یافته هفدهم

سرگذشت مردی صالح از شیعیان در راه حج

مؤلف نجم الثاقب از کفایة المهتدی از کتاب غیبت حسن بن حمزه نقل فرموده که گفت:

حدیث کرد از برای ما مردی صالح از گروه شیعیان که گفت سالی از سالها به اراده حج بیرون رفتم و در آن سال گرما شدت تمام داشت و سموم بسیار بود. از قافله جدا گشتم و راه را گم کردم و از شدت تشنگی از پای درآمدم، بر زمین افتادم و به مرگ نزدیک شدم پس شیئه اسبی به گوشم رسید، چشم گشودم جوانی دیدم خوشروی و خوشبوی براسبی شهباء سوار و آن جوان آبی به من نوشاند که از برف خنک تر و از عسل شیرین تر بود و مرا از هلاک شدن رهانید. گفتم ای سید من تو کیستی که این مرحمت در باره من فرمودی؟ گفت: منم حجّت خدا بر بندگان خدا و بقیه الله در زمین او. منم آن کسی که پر خواهم کرد زمین را از عدل و داد چنانکه پر شده باشد از ظلم و جور. فرزند حسن بن علی ابن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب (علیهم السلام).

بعد از آن فرمود که چشمهایت را بپوش پوشیدم فرمود بگشا گشودم خود را در پیش روی قافله دیدم پس آنحضرت از نظر غایب شد (صلوات الله علیه)^(۱)

شفا یافته هجدهم

سرگذشت عَطْوَة که در نجم الثاقب نقل گردیده است

گاهی دیده‌ایم که پدر و فرزند از نظر معتقدات مذهبی با هم اختلاف دارند، و اکثر اینگونه اختلافات با مباحثه و مشاجره حل شدنی نیست، مگر آنکه یک عامل خارجی بتواند در میانه بطلان و یا حقیقت یکی از دو مذهب را روشن کند.

«عَطْوَة» مرد مسلمانی است زیدی مذهب ولی فرزندان وی از شیعیان حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) و دوازده امامی، روی همین اصل بین پدر و فرزندان گاهی مباحثه و گفتگوی مذهبی در می‌گرفت و هیچکدام از هم قبول نمی‌کردند.

روزی پدر گرفتار مرضی شد که با نسخه و دواء خوب نشد کم کم از طبیب و دواء مأیوس گردید، هر مریضی که روزگار مرضش باینجا بکشد قطعاً انتظار دارد از عالم غیب به او مدد و کمک شود و یک دست قدرت فوق‌العاده‌ای دست او را بگیرد و از ورطهٔ هلاکت و مرگ حتمی نجات بخشد و این حال را بجز مریض نمی‌تواند درک کند، دوا بی اثر، دکتر نا امید، درد شدید، روح یأس و نا امید، فکر پریشان، نگاه‌های آلوده به حسرت عیادت کنندگان، همه و همه به کسالت مریض کمک می‌کند، آخ چه کنم، خدایا به کجا روم، این همه دوا که هیچ، عمل جراحی هم که بی نتیجه ماند، میشود؟، میشود؟، میشود؟، کمکی امدادی مددم کند، نجاتم دهد «عَطْوَة» به چنین حالی رسید، با خود گفت بهتر آنست که من به پیشگاه حضرت صاحب‌الامری که فرزندانم معتقدند عرض حاجت کنم، این مطلب را به فرزندان

خود گفت و دست حاجت را بسوی حضرت دراز کرد از همانجا که در رختخوابش آرمیده بود با چشمی اشکبار توجه پیدا کرد، طبیب خود را یافت، نماینده رسول اکرم را پیدا کرد به ولی خدا که «بِیْمِنِهِ رِزْقُ الْوَرَىٰ وَ بِوَجُودِهِ ثَبَّتَتِ الْأَرْضُ وَالسَّمَاءُ» عرض حاجت کرد، سپس به فرزندان خود چنین گفت من مذهب شما را قبول نخواهم کرد مگر حضرت صاحب العصری که اعتقاد دارید مرا از این درد رهایی بخشد.

دیری نگذشت، طولی نکشید، شبی فرزندان در اتاقی گرد هم بودند از نقاقت و ناراحتی پدر صحبت می کردند، شاید آنها هم توجه به حضرت امام زمان پیدا کرده و عرض حاجت می کردند و از طرفی پدر مریض و علیل خوب شود و از طرفی دیگر حقانیت خودشان برای پدر روشن شود.

در چنین حالی ناگهان فریادی از پدر شنید که بیائید بیائید، امام زمان را ببینید دوان دوان با سرعت عجیب به اتاق پدر رفتند

پدر جان چیه؟ چی شده؟ چرا داد کشیدید؟ گفت: چشم منور شد، قوتم برگشت، دردی ندارم، دیگر مریض نیستم، پسرها شما ندیدید؟، بروید دم درب ببینید، همین الان حضرت ولی عصر از نزد بیرون رفت. وقتی که از ماجرا پرسیدند.

گفت: بی حال بودم، ناامید بودم، درد هم مرا رنج می داد ناگهان صدائی شنیدم یکی مرا بنام «عطوة» می خواند، چشم باز کردم آقای منوری را دیدم که به بالین من نشسته است، نشناختم، به ناچار عرض کردم آقا شما کیستید؟ لطفا خود را معرفی بفرمائید.

فرمود: من صاحب العصرم که فرزندان شما به من اعتقاد دارند برای شفای تو آمده ام در این حال دست مبارک خود را بر موضع و محل دردم مالید دیگر دردی احساس نکردم، تو گوئی اصلا مریض نبودم، همین که خواستم از جایم برخیزم آقا از نزدم برخاست و دیگر کسی را ندیدم، حال ای فرزندانم دیگر درد ندارم.

فرزندان وی می‌گویند پدر ما بعد از این ماجرا مدّت طولانی زنده بود و در کمال سلامت زندگی می‌کرد^(۱)

۱ - سیمای امام زمان (عج) ص ۱۶۶ - ۱۶۹ با مختصر تغییر عبارت

شفا یافته نوزدهم

سرگذشت علی بن بابویه قمی

یکی از قوانین خلقت مسئله ازدواج و زناشویی است و علت غائی این عمل در عین اطفاء غریزه جنسی ازدیاد نسل است لذا این قانون با شور و هیجان عجیبی در بین مردم انجام می‌گیرد و شادمانی و خوشحالی و تشکیل مجالس جشن و سرور خیلی با رغبت انجام می‌گیرد و بر همین اساس مردم تشکیل خانواده می‌دهند، با به وجود آمدن فرزند آرامش دیگری در آنها بوجود می‌آید زیرا پدر و مادر به مراد و مقصود خود رسیده‌اند او را در آغوش میکشند و می‌بوسند و برای آینده‌اش فکرها میکنند.

ولی گاهی شده که بعضی‌ها از این نعمت محروم مانده‌اند و برای رفع این نقیصه بزرگ متوسل به کادر پزشکی شده و بانحاء مختلفه در این راه می‌کوشند و اگر تمکّنی در کار باشد بخارج از مملکت رفته تا شاید علاجی پیش آید و از طریق عادی بتوانند به این نعمت برسند، بعضی‌ها به نتیجه می‌رسند ولی بیشتر اینگونه افراد کوشش و سعیشان بی نتیجه مانده و عقیم از دنیا می‌روند.

یکی از افرادی که به این درد مبتلا و گرفتار بود (علی بن بابویه) قمی است که در عصر غیبت صغری زندگی می‌کرد او از بازرگانان بزرگ و در عین حال از علماء و دانشمندان عصر بحساب می‌آمده و تألیفات او را تا ۲۳ جلد نوشته‌اند و از نظر حضرت ولی عصر (عج) آنقدر بزرگ و با شخصیت بود که به خطاب (یا شیخی و مُعْتَمَدی و فقیهی) از ناحیه مقدسه سرافراز بود.

وی مدّتی پس از ازدواج از نعمت فرزند محروم بود و هیچ راهی برای حلّ مشکل خویش نمی دید مگر آنکه دست توسّل بسوی حضرت ولیّ عصر ارواحناله الفداء دراز کند، بزرگان از علماء از قبیل شیخ طوسی (ره) نوشته اند که او نامه ای در این زمینه به حضرت نوشت و در آن نامه از آقا التماس داشت تا فرزندی به وی عنایت شود، آن نامه را بوسیله علی بن جعفر الاسود به سومین نایب حضرت (حسین بن روح) رساند تا به خدمت حضرت تقدیم نماید

جواب نامه:

امام زمان (ع) در جواب چنین مژده دادند (قَدْ دَعَوْنَا اللَّهَ لَكَ بِذَلِكَ وَ سَتُرْزَقُ وَ لَدَيْنَ فَقِيهَيْنِ خَيْرَيْنِ)

یعنی آنچه که از ما خواسته ای ما هم از خدا خواسته ایم و به همین زودی دو فرزند خوب و فقیه نصیب شما خواهد شد، بعد از این جواب و پس از سپری شدن مدّت کوتاهی خداوند دو فرزند یکی پس از دیگری بنام (محمّد و حسین) به وی عنایت فرمود که هر دو از رجال بزرگ اسلامی بشمار آمدند.

امّا (محمّد) که صاحب تألیفات زیادی است از جمله (من لا یحضر الفقیه) است که از کتب اربعه شیعه بحساب آمده و مجموع تألیفات وی تا سیصد نسخه در کتابها ثبت است او بارها فخر و مباهات می کرد که به دعای حضرت ولیّ عصر (عج) بدنیا آمده، استادان او را تحسین می کردند و می گفتند سزاوار است کسی که به دعای امام زمان بوجود آید چنین باشد، او بیش از نوزده سال از زمان غیبت صغری را درک کرده و در سال ۳۸۱ هجری در شهر (ری) وفات کرد و قبرش مورد تجلیل و احترام مردم است و امّا از (حسین) نسل بسیاری از محدثین بوجود آمده است. (۱)

شفا یافته بیستم

سرگذشت ملا باقر بهبهانی

عالم صالح مرحوم حاجی ملا باقر بهبهانی که مجاور نجف اشرف بود قضیه‌ای را مربوط به شفای فرزندش در کتاب (دمعة الساکبه) ضمن شرح حال حضرت حجّت (ع) نوشته و شفاهاً نیز برای دوستانش نقل می‌کرد و آن اینست:

علی محمد که در میان فرزندان ذکورم منحصر بفرد بود مبتلا به بیماری شدیدی گردید که هیچ دوائی در او اثر نداشت و بیماری وی هر روز سخت‌تر می‌شد من از علماء و سادات محترم مجاور نجف التماس دعا کردم و از آنها خواستم در باره فرزند مریضم دعا کنند.

ده شب از بیماری او گذشت، در شب یازدهم بیماریش شدت یافت و من هم هیچ چاره‌ای نداشتم تمام روزنه‌های امید به روی من بسته بود و فقط یک روزنه به رویم باز بود و آن امید به خدا بود، ولی به چه وسیله به خدا روکنم و از او حاجت بخواهم.

بیاد حضرت مهدی (ع) افتادم، با خود گفتم چه بهتر که با این حال تضرع به حضرت مهدی (ع) متوسل شده و آنحضرت را واسطه قرار دهم بنا بر تصمیمی که اتخاذ کرده بودم و فوراً از نزد مریض برخاستم و بر پشت بام خانه‌ام قرار گرفتم و با یک دنیا تضرع و زاری به حضرت ولی عصر متوسل شدم و با کمال خشوع می‌گفتم: یا صاحب الزمان اغثنی، یا صاحب الزمان ادرکنی در حال گفتن این کلمات خودم را به خاک می‌مالیدم و تضرع می‌کردم و از آنحضرت می‌خواستم که شفای فرزندم را از

خداوند متعال بخواهد، ای امام زمان عنایت کن، ای حضرت مهدی لطف کن، ای امید امیدواران مرحمت کن، ای آقا اگر عنایت نفرمائی ممکن است فرزندم بمیرد و مرا طاق جَدائی نیست پس از تو سَل به حضرت ولی عصر (ع) از بالای بام به زیر آمدم و به درون منزل رفتم و در مقابل (علیمحمد) نشستم دیدم حالش بجا آمده و عرقِ شفا او را فرا گرفته است.

با دیدن این منظره خوشحال کننده خدا را شکر کردم طولی نکشید که فرزندم از بیماری کشنده رهائی یافت. (۱)

شفا یافته بیست و یکم

سرگذشت حاج محمد حسین تاجر

حاج محمد حسین تاجر گوید: دارایی بسیار داشتم لکن از نعمت وجود فرزند محروم و به این سبب محزون و غمناک بودم تا آنکه به کربلا و نجف مشرف شدم در آنجا از اهل علم سؤال کردم که در اینجا برای برآورده شدن حاجت مهم چه توسلی مؤثر است؟

گفتند: اعمال مسجد سهله در شب چهارشنبه که موجب توجه امام عصر صلوات الله علیه می باشد.

من نیز مدتی به این دستور مبادرت ورزیدم تا اینکه شبی در خواب کسی به من فرمود که جواب مقصود تو در نزد مشهدی محمد علی نساج در شهر دزفول است. من تا آن روز اسم دزفول را نشنیده بودم پس از عده ای پرسیدم و بسوی آن شهر مسافرت نمودم و در آنجا طی یک روز جستجو مرا به دکان کوچکی راهنمایی نمودند.

به مجرد ورود مشهدی محمد علی به من گفت: حاج محمد حسین سلام علیک، خداوند چند اولاد پسر به تو مرحمت می کند و عدد آنها هم گفت که همانطور هم شد من بسیار متعجب شدم که بدون سابقه آشنائی مرا شناخت و حاجتم را گفت. از او خواستم که آن شب مهمانش باشم، غذایش منحصر بود به دو گرده نان جو و یک کاسه ماست.

پس از نماز صبح اسرار کردم که جریان خود را تعریف کند، در اثر اصرار من گفت:

آن خانه مجللی که در روبرو می‌بینی متعلق به یکی از اعیان است، هر سال پنج شش ماه می‌آید و چند سرباز نیز همراه اوست در میان آنها یک سرباز لاغر اندامی بود که نزد من آمد و اظهار داشت که پولی بابت تهیه گندم به من بدهد و من هر روز چهارگرده نان جو بابت غذای روزانه به او بدهم، من نیز قبول کردم، پس از گذشت مدتی یک روز نیامد از رفقایش سراغش را گرفتم، گفتند کسالت دارد و در مسجد خوابیده، به مسجد رفتم او را دیدم از حالش پرسیدم.

گفت: من امروز تا فلان ساعت از دنیا می‌روم کفن من در فلان جاست، در دکان باش تا شب کسی می‌آید ترا می‌طلبند اجابت کن.

چند ساعت از شب گذشته بود کسی آمد مرا صدا زد و گفت:

با من بیا، با او تا مسجد رفتم، دیدم آن سرباز از دنیا رفته است او را برداشتیم و آوردیم بیرون شهر در چشمه‌آبی غسل داده و از کفن و دفن او فارغ شده بدون آنکه سوالی بنمایم به دکان برگشتم، قریب یک ماه از این واقعه گذشت شبی دیدم کسی مرا صدا می‌کند، برخاستم در را باز کردم، فرمود:

تو را طلبیده‌اند من بیرون آمده و با هم رفتیم تا بیرون شهر در صحرای وسیع و روشنی و جمع بسیاری از آقایان دور یکدیگر نشسته بودند آقائی که میان آنها از همه محترم تر بود به من فرمود:

می‌خواهی تو را به جای آن سرباز نصب کنم برای آن خدمتی که در امر تهیه نان به او کردی، من ملتفت واقعه نبودم. عرض کردم:

من از عهده سربازی بر نمی‌آیم تازه سرباز خیلی ترقی کند آخرش سلطان می‌شود.

فرمود: امر چنان نیست که تو گمان کردی. پس آن شخصی که با ایشان آمده بودم، فرمود: این بزرگوار حضرت صاحب‌الامر صلوات‌الله علیه می‌باشند.

من عرض کردم سمعاً و طاعة.

فرمودند: ترا بجای او گماشتم بجای خود باش هر موقع فرمانی به تو دادیم انجام

ده من برگشتم یکی از آن فرمانها این پیغام بود که در امر اولاد به تو دادم^(۱)

شفا یافته بیست و دوم

سرگذشت حاج علی محمد کتابفروش

عالم جلیل عراقی در دارالسلام آورده که حاج علی محمد کتابفروش بهبهانی نقل کرده است.

در سالی مریض شدم و مرضم طول کشید و بسیار ضعیف گردیدم و طبیب من حاج سید علی شوشتری از مداوای من مأیوس شد و برای تسلی خاطر من مقداری دوا داد، روزی یکی از دوستان به نزد من آمد و گفت:

برویم به وادی السلام، به او گفتم: تو خود می بینی که من قادر بر حرکت نیستم، اما او اصرار کرد تا اینکه با او براه افتادم، رسیدیم به وادی السلام، ناگهان از طرف مقابل مردی را دیدم با لباس عرب و با جلالت خاصی که ظاهر شد و به سمت من آمد و وقتی به من رسید دستهای خود را دراز نموده فرمود:

بگیر، من با ادب تمام دست را پیش برده و گرفتم، دیدم بقدر پشت ناخن قدری ورق نان بود.

آن را به من داد و از نظرم رفت، قدری راه رفته سپس آن نان را بوسیده و خوردم در حال احساس کردم دل مرده من زنده شد و دلتنگی و شکستگی از من زایل گردید و تازگی به من بخشید و برای من هیچ شکی نماند که این شخص قبله عالم، حضرت ولی عصر (ع) بوده و شادمان به منزل برگشتم و آن روز و آن شب دیگر آثار مرض را در خود ندیدم.

فردا بنزد حاج سید علی رفته، نبضم را گرفت و به رویم خندید و گفت: چه کاری

کردی؟

گفتم: هیچ کاری نکردم، اصرار کرد که راست بگو و پنهان نکن.

پس از اقرار واقعه فرمود:

دانستم که نفس عیسای آل محمد (ص) به تو رسیده است دیگر حاجت به

طیب نداری، سالم شدی.

حاج محمد علی می گوید: دیگر آن شخصی را که در وادی السلام به من نان داد

ندیدم مگر روزی در حرم مطهر امیرالمؤمنین (ع) که چشمم به جمال نورانی او منور

شد و بی تابانه نزد او رفتم تا شرفیاب حضورش گردم اما از نظرم غائب گردید و او را

ندیدم. (۱)

شفا یافته بیست و سوم

سرگذشت مرحوم علامه میرجهانی

مرحوم علامه میرجهانی به کسالت نقرس و سیاتیک - عرق النساء - مبتلا بود و چندین سال در اصفهان، تهران و خراسان معالجه کرد، چه معالجه به روش گیاهی و چه معالجه به روش جدید، اما درمان نشد ایشان فرمود: من به این درد مبتلا بودم، تا اینکه بعضی از دوستان مرا به شیروان بردند. وقتی که از آنجا برمی گشتیم در قوچان توقف کردیم و مدتی ماندیم. یک روز به زیارت امامزاده‌ای که در خارج شهر قوچان و معروف به امامزاده ابراهیم است، رفتیم و چون هوای لطیف و منظره جالبی داشت، دوستان گفتند: نهار را اینجا می مانیم، جای خوبی است. گفتم: عیبی ندارد. آنها مشغول تهیه غذا شدند و من گفتم: برای تطهیر به رودخانه می روم.

آنها گفتند: راه قدری دور است و برای درد پای شما مناسب نیست. من گفتم آهسته آهسته می روم و رفتم تا به رودخانه رسیده و تجدید وضو کردم. سپس قدری کنار رودخانه نشستم و به منظرهای طبیعی نگاه کردم. ناگهان دیدم شخصی که لباس چوپانی در بر داشت، آمد و سلام کرد، گفت: آقای میرجهانی شما با اینکه اهل دعا و دوا هستید هنوز پای خود را معالجه نکرده‌ای؟ گفتم تا کنون نشده گفت:

آیا دوست داری (یا مایل هستی) من درد پایت را علاج کنم؟

گفتم: البته.

پس آمد کنار من نشست و از جیب خود چاقوی کوچکی در آورد و اسم مادر مرا پرسید (یا برد) و سر چاقو را بر موضع درد گذاشت و به پائین کشید تا به پشت پا

رسید و فشار داد که بسیار درد آمد و آخ گفتم. پس چاقو را برداشت و گفت:
برخیز، خوب شدی.

خواستم مانند همیشه به کمک عصا برخیزم، عصا را از دست من گرفت و به آن
طرف رودخانه انداخت. پس دیدم پایم سالم است. برخاستم ایستادم و دیگر درد
پا احساس نکردم.

بعد به ایشان گفتم: شما کجا هستید؟ گفت: من در همین قلعه‌ها هستم و دست
خود را به اطراف گردانید. گفتم: پس من کجا خدمت شما برسم؟ فرمود: تو آدرس
مرا نخواهی دانست، ولی من منزل شما را می‌دانم کجاست و آدرس مرا گفت و
فرمود: هر وقت مقتضی باشد، خودم نزد تو خواهم آمد این جمله را فرمود و رفت
در همین موقع دوستان از راه رسیدند و گفتند: آقا، عصا کو؟ من گفتم: امام را در
یابید، پس هر چه جستجو کردند اثری از ایشان نیافتند^(۱)

شفا یافته بیست و چهارم

سرگذشت مرحوم عباچی

حضرت حجة الاسلام آقای حاج سید اسدالله مدنی^(۱) در نامه‌ای نوشته بود، در یکی از اعیاد مذهبی نزدیک ظهر به قصد زیارت مرحوم آیت الله سید محمود شاهرودی (ره) به منزلشان رفتم.

با اینکه وقت دیر و رفت و آمد تمام شده بود و معظم له به اندرون تشریف برده بودند، اظهار لطف فرموده، دوباره به بیرون برگشتند.

ایشان بمناسبتی که پیش آمد، فرمود:

وقتی با مرحوم عباچی از شهر مقدس کاظمین پیاده به قصد زیارت سامرا حرکت کردیم، بعد از زیارت سید محمد سلام الله علیه حدود یک فرسخ بیشتر راه نرفته بودیم که آقای عباچی بکلی از حال رفته و قدرت حرکت از او سلب شده بود و روی زمین افتاد.

ایشان به من گفت: چون مرگ من حتمی است و از دست شما نسبت به من کاری بر نمی آید، اگر شما اینجا بمانید، خود را به هلاکت انداخته اید و بر شما حرام است.

بنا بر این، بر شما واجب است که حرکت کرده و خودتان را نجات بدهید و نسبت به من نیز چون هیچ کاری از شما ساخته نیست، تکلیفی ندارید.

بهر حال با کمال ناراحتی، من ایشان را همانجا گذاشته و بر حسب تکلیف، حرکت کردم.

فردا که به سامرا رسیده، وارد «مسافرخانه» شدم، ناگهان دیدم آقای عباچی از آن بیرون می آیند.

بعد از سلام و دیدنی، پرسیدم: چطور شد که قبل از من آمدید؟ ایشان فرمود: بلی همانگونه که دیروز دیدید، من آماده مرگ بوده و هیچ چاره‌ای نداشتم، حتی دراز کشیدم و چشمها را روی هم گذاشتم و منتظر مرگ بودم، فقط گاهی که صدای نسیم را می شنیدم، به خیال اینکه حضرت ملک الموت است، بقصد دیدار و زیارتش چشمها را باز می کردم و چون چیزی نمی دیدم، دوباره چشمها را می بستم تا وقتی که صدای پائی شنیدم.

چشمم را باز کردم، دیدم شخصی لباس عربی معمولی به تن دارد و افسار الاغی در دست اوست و بالای سرم ایستاده است.

از من احوالپرسی کرد و جهت خوابیدنم را در وسط بیابان پرسید.

من جواب دادم، تمام بدنم درد می کند و قدرت حرکتی نداشته، منتظر مرگ هستم. ایشان فرمود:

بلند شوید تا شما را برسانم. عرض کردم: قدرت ندارم. بدست خودشان مرا بلند نموده، سوارم کرد.

در این میان، احساس کردم که دستش به هر جایی از بدنم می رسد بکلی راحت می شود.

بهر حال، دست مبارکش بتدریج به اعضایم رسیده و تمام اعضای بدنم راحت شد، بطوریکه دیگر خستگی احساس نمی کردم.

آن شخص افسار حیوان را می کشید، هر چه از ایشان خواش کردم که سوار شوند، قبول نکرد و فرمود:

من به پیاده روی عادت دارم.

در آن بین متوجه شدم که شال سبزی به کمر بسته است، با خود گفتم:
خجالت نمی‌کشی که سیدی از ذریّه رسول خدا (ص) پیاده راه برود و افسار
حیوانی را بکشد و تو سوار باشی.
فوری دست و پایم را جمع کرده، خودم را پائین انداختم و عرض کردم: آقا
خواهش می‌کنم شما سوار شوید.
در این حال، ناگهان خودم را در مسافرخانه یافتم و از کسی خبری نبود. (۱)

۱ - در انتظار خورشید ولایت ص ۲۲۳ به نقل از داستانهای شگفت از آیت ا... شهید دستغیب (ره) ص

شفا یافته بیست و پنجم

سرگذشت آقای بلور ساز

سال ۱۴۱۰ که آیت‌الله العظمی گلپایگانی (ره) مشرف به مشهد بودند شخصی بنام آقای بلور ساز خادم کشیک دوم آستان قدس رضوی آمد و معجزه‌ای را از حضرت نقل کرد به این قرار که: «من مبتلا به درد دندان شدم» برای کشیدن دندان پیش دکتر رفتم. گفت: غده‌ای هم کنار زبان شماست که باید عمل شود. با آن عمل من لال شدم و دیگر هر چه خواستم حرف بزنم نمی‌توانستم و همه چیزها را می‌نوشتم.

هر چه پیش دکترها رفتم درمان نشد خیلی گرفته و ناراحت بودم. چند ماه بعد خانم بنده برای رفع درد دندان پیش دکتر رفت. وقت کشیدن دندان ترسی و وحشتی برایش پیدا شد. دندانپزشک می‌پرسد:

چرا می‌ترسی؟

می‌گویند: شوهرم دندانی کشید و جریان را کلا برای دکتر می‌گویند.

دکتر می‌گویند: عجب! آن شوهر شماست؟ می‌گویند: آری.

دکتر می‌گویند: در عمل جراحی رگ گویائی صدمه دیده و قطع شده و این باعث

لال شدن ایشان است و دیگر فایده ندارد.

زن خیلی ناراحت به خانه برمی‌گردد و شب خوابش نمی‌برد.

مرد می‌نویسد: چرا ناراحتی؟ می‌گویند: جریان این است که دکتر گفته: شما

خوب نمی‌شوید.

ناراحتی مرد زیادتر شده و به تهران می‌آید خدمت آقای علوی می‌رسد. ایشان می‌فرماید: راهنمایی من این است که چهل شب چهارشنبه به مسجد جمکران بروی، اگر شفائی هست در آنجاست. تصمیم جدی می‌گیرد و لذا از مشهد که برمی‌گردد برای چهل هفته بلیط هواپیما تهیه می‌کند.

که شبهای سه‌شنبه در تهران و شبهای چهارشنبه به مسجد جمکران مشرف شود.

در هفته‌سی و هشتم که نماز می‌خواند و برای صلوات سر به مهر می‌گذارد، یک وقت متوجه می‌شود که همه جا، نورانی شد و یک آقائی وارد و مردم بدنبال او هستند، می‌گویند حضرت حجت است.

خیلی ناراحت می‌شود که نمی‌تواند سلام بدهد لذا در کناری قرار می‌گیرد ولی حضرت نزدیک او آمده و می‌فرماید:

سلام کن. اشاره به زبان می‌کند که من لالم والابی ادب نیستم.

حضرت بار دوم با تشریح می‌فرماید سلام کن.

بلافاصله زبانش باز می‌شود و سلام می‌گوید.

در این هنگام پرده کنار رفته و خود را در حال سجده می‌بیند.

این جریان را افرادی که آن آقا را قبل از لال شدن و در حین لالی و بعد از لالی دیده بودند در محضر حضرت آیت‌الله العظمی گلپایگانی شهادت دادند و نوار ایشان را هم گرفته‌ایم و محفوظ است.^(۱)

شفایافته بیست و ششم

سرگذشت دختر سیزده ساله:

دختر سیزده ساله ای به نام «صدیقه مقدم» فرزند آقا حاج جعفر مقدم زنجانی ساکن تهران، چهار راه پمپ بنزین امیریه، کوچه خادم آزاد، پلاک ۱/۳۷ از ماه اردیبهشت سال ۱۳۴۹ دچار تشنجات شدید می شود و در طی مدت حدود چهار ماه به طبای متعهد از قبیل آقایان: دکتر علی دیوشل، پرفسور دکتر ابراهیم سمیعی، متخصص جراحی اعصاب مراجعه و تحت درمانهای گوناگون قرار می گیرد بلاخره در تاریخ ۴۹/۶/۱۶ به آقای دکتر رضا خاکی متخصص جراحی مغز و اعصاب مراجعه نموده (البته کلیشه های هر یک در آن جزوه آورده شده) نامبرده بیماری صدیقه را «صرع» تشخیص داده و برای نائید و تسجیل بیماری مذکور، وی را جهت گرفتن نوار مغز (الکتروانسفالوگرام) نزد آقای دکتر صادق صبا عضو انجمن فرانسوی و فدراسیون بین المللی متخصصان در اعصاب و الکتروانسفالوگرافی اعزام می دارد.

پزشک اخیر در تاریخ ۴۹/۷/۵ پس از گرفتن نوار مغز (الکتروانسفالوگرام) بطور قطع بیماری دوشیزه مزبور را صرع تشخیص می دهد (شرحی که آقای دکتر صادق صبا، راجع به این موضوع و علائم بیماری نوشته عیناً گردآوری گردیده). پس از مسجّل شدن تشخیص صرع با نظر پزشک معالج «آقای دکتر رضا خاکی» با داروهای ضد صرع تحت درمان قرار می گیرد. و تا مدت یک ماه داروهای مذبور را مصرف می کند، و در این مدت مختصری از

شدت تشنجات کاسته می‌شود، و با قطع دارو مجدداً حملات شدید بیمار، شروع می‌شود.

بالاخره از مداوا مایوس گردیده و تشنجات صرعی با شدت هر چه تمام‌تر پیدا می‌کند.

اتفاقاً این حالت شدت مرض و سختی بیماری مصادف می‌شود با رسیدن ماه مبارک رمضان، که فصل برپا شدن مجالس دعا در مساجد و اجتماعات برای تضرع و زاری بزرگاه «حضرت حق تعالی» و شیوع تبلیغات مذهبی می‌باشد.

و مبلغین هم بعد از بیانات مطالب مربوط به اصول و فروع، مواظبت کامل دارند بر اینکه، مردم را به توسل و التجاء به آل محمد (ص) ترغیب و تحریص بنمایند و طبق همین برنامه عمومی و روش معروف مردم، بیمار مزبور با یک قلب پر از ملالت و مملو از غم و غصه و با دل شکستگی به یکی از مساجد می‌رفته و ناله و زاری می‌کرده تا روز جمعه می‌رسد.

چون آقایان مبلغین روزهای جمعه بیاناتشان تقریباً مخصوص به امام عصر (عج) می‌باشد.

بیمار مزبور چون از هر وسیله مایوس بوده، به آه و زاری و یک حالت اضطراب و بیچارگی از صمیم قلب به حضرت ولی عصر (ع) ملتجی شده و بذل توجه آنحضرت را خواستار می‌شود.

همان شب، یعنی شب شنبه، مادرش می‌بیند که صدیقه دفعتاً سر از متگا برداشت و نشست و شروع به حرف زدن نمود، مثل اینکه دارد با کسی صحبت می‌کند.

مادر خیال می‌کند که صدیقه دیوانه شده است.

صدیقه بعد از بیدار شدن و به هوش آمدن می‌گوید:

الان امام زمان (ع) اینجا بود و به سر من دست کشید و فرمود:

«به تو شفا دادم، دیگر مریض نیستی.»

و از آن ساعت آثار بیماری و تشنجات کلی مرتفع و بهبودی حاصل و تا امروز تقریباً شش ماه از این ماجرا می‌گذرد اثری از آن بیماری نیست. این واقعه که با اطلاع آقایان دکتر خاکی و طبائی که سابقه داشتند می‌رسد همگی کاملاً تعجب کرده و به احراز اثر مؤثر واقعی مایل و شایق می‌شوند. بخصوص دکتر معالج آقای دکتر رضا خاکی.

آقای حاج جعفر پدر بیمار صدیقه را مجدداً به نزد آقای دکتر خاکی برده، بعد از معاینات دقیق با کمال تعجب گفت که:

«علائم بیماری بکلی رفع شده»، و برای تکمیل تشخیص، بیمار را جهت گرفتن نوار مغز (الکترو آنسفالوگرام) مجدداً در تاریخ ۲۹ / ۱ / ۵۰ نزد آقای دکتر قائمی متخصص جراحی اعصاب اعزام نمود و عین کلیشه موجود را می‌نگارم: استاد محترم جناب آقای دکتر قائمی:

دوشیزه صدیقه در حدود هشت ماه حملات قبل اپی لپسی و باره دست راست داشت که (الکترو آنسفالوگرام) انجام شد صرع تامپورال و حملات صرع بزرگ توسط جناب آقای دکتر صبا اظهار شده، بیمار در مدت یکماه که تحت درمان بود و یک بار هم ایشان را نزد جنابعالی آوردند با دارو صرعش کنترل نشد، و باره شدت پیدا کرد، بطوریکه من ایشان را برای آنژلوگرافی راهنمایی نمودم، ولی از پنج ماه قبل بطور ناگهانی حملات قطع شده و باره ندارد، خاستم جهت تأیید یا رد تشخیص قبلی مجدداً در صورت امکان دستور **E_F_G** فرمایید.

آقای دکتر قائمی چنین اظهار نظر می‌کند:

«نوار قبلی واقعا غیر طبیعی و صرعی بوده است و در نوار فعلی آثار مرض دیده نمی‌شود و طبیعی است. (۱)»

شفا یافته بیست و هفتم

سرگذشت مردی در مسجد جمکران

مؤلف کتاب شیفتگان حضرت مهدی (ع) می نویسد:

سال ۱۳۵۴ هجری شمسی، صبح جمعه‌ای بعد از دعای ندبه در منزل خود در قم، با یکی از رفقای موثق اهل علم به نام «آقای حسینی» نشسته بودیم و صحبت در پیرامون مقام حضرت مهدی ارواحنا فداه به میان آمد.

ایشان گفتند: «من منتظر بودم ماشینی برسد و به خیابان آذر بیایم، ناگهان یک سواری آمد و جلو من ایستاد و گفت: آقا بفرمائید.

سوار شدم کم کم تعریف کرد و گفت: من از تهران می آیم و به جمکران می روم، متوجه شدم حالی دارد و زمزمه‌ای و به نام امام می‌گیرید.

گفتم: این هفته آمدی یا تمام هفته‌ها؟

گفت: خیر مدتی است می آیم. گفتم: آیا حضرت هم توجهی نموده و داستانی داری؟ گفت: آری. گفتم: اگر ممکن است بگو. گفت: من بر دردی در کتف و شانه مبتلا شدم، مثل اینکه آن موضع را آتش نهاده باشند، دائما می سوخت.

نزد اغلب دکترهای تهران رفتم و علاج درد نشد، تا اینکه عده‌ای از اطباء تشخیص مرض دادند و گفتند: فلان مرض است (البته نام مرض را گفته بود ولی ایشان فراموش کرده است) که قابل معالجه نیست.

تصمیم گرفتم برای زیارت امام رضا (ع) به مشهد بروم با ماشین خودم حرکت کردم تا به مشهد رسیدم، برای زیارت به حرم رفتم و زیارتی انجام داده، بیرون آمدم،

در بین راه که می‌رفتم دیدم، مجلس روضه‌ای است و واعظی بالای منبر به ارشاد مردم مشغول است گفتم:

چند لحظه‌ای بنشینم و استفاده کنم.

به تناسب روز جمعه واعظ مطالبی پیرامون مقام حضرت حجّت (ع) بیان کرد تا به این جمله رسید که خطاب به جمعیت فرمود:

ای زائرینی که برای زیارت ثامن الحجج آمده‌اید! بدانید برای شفای دردها و رفع گرفتاریها لازم نیست به مشهد بیایید و درد دل به آقا علی بن موسی (ع) کنید، بلکه ما امام حیّ و زنده داریم! ما امام زمان داریم که هر کجا با حقیقت توّسل به او پیدا کنید به داد می‌رسد. (۱)

این جمله چنان در دل من اثر گذاشت که تصمیم گرفتم از درد، خدمت امام هشتم (ع) حرفی نزنم.

و گفتم: این واعظ راست می‌گوید. من هم بر می‌گردم و با امام زمان در میان می‌گذارم.

پس از زیارت دیگر و بازگشت به تهران و خانه یک شب در حالی که تنها بودم توّسل به امام زمان پیدا کردم و درد دل به آقا گفتم.

مرا خواب در گرفت. در عالم رؤیا دیدم که به قم آمده‌ام.

وارد صحن شدم ناگاه از درب دیگر دیدم آقای وارد صحن شد.

گفتند: این آقا «مقدس اردبیلی» است من نام او را شنیده بودم و می‌دانستم او

خدمت امام زمان (ع) زیاد رسیده است، به عجله خودم را به او رساندم و بعد از

سلام مقدس اردبیلی را قسم دادم به ائمه که به من توجه کند.

فرمود: به خود آقا و امام حیّ چرا نمی‌گوئی؟ گفتم من که نمی‌دانم آقا کجاست؟

۱ - زیارت حضرت امام رضا (ع) و دیگر معصومین (ع) مطلوب خداوند و رسول‌الله (ص) و خود حضرات ائمه (ع) است، و گفتار گوینده نباید نفی زیارت و شفاعت امام رضا (ع) بخساب آید، بلکه این گفتار ترغیب به توّسل به حضرت ولیّ عصر (عج) و ارث همه ائمه (ع) می‌باشد (هیئت تحریریه مدرسه و کتابخانه تخصصی حضرت ولیّ عصر «عج»)

فرمود یک ساعت به اذنا صبح همیشه در مسجد خودش تشریف دارد. (یعنی مسجد جمکران در قم).

من نگاه به ساعت کردم دیدم یک ساعت ونیم به اذان صبح است، پیش خود گفتم اگر الان به آنجا بروم نیم ساعته می رسم. به طرف مسجد جمکران رفتم، تا وارد صحن مسجد شدم، از پله ها بالا رفتم (الان بنا را تغییر داده اند) پشت شیشه ها دیدم چند نفر رو به قبله نشسته و مشغول ذکر اند. داخل مسجد شدم یکی از آنها مقدس اردبیلی است که الان در صحن بود، سلام کردم. مقدس اشاره کرد: بیا بعد به یکی از آن آقایان گفت: این مرد از من خواست و من آدرس دادم تا به اینجا آمده فهمیدم آن آقا امام زمان است.

شروع کردم به گریه کردن و آقا را قسم دادن به حق جدش امام حسین (ع) که درد مرا شفا بده.

آقا بدون اینکه بگویم، دردم کجاست، موضع درد را مستقیم دست گذاشت و فرمود:

شما، سالم شدی. از شوق شفا یافتن از خواب بیدار شدم و از آن موقع تا بحال مثل اینکه من چنان مرضی نداشتم و شفا گرفتم.

لهذا به عشق و علاقه به حضرتش و این که این مسجد اینقدر مورد توجه امام زمان (ارواحنا فداه) می باشد از تهران هر شب جمعه می آیم و پس از خاتمه مراسم مسجد به تهران بر می گردم. (۱)

شفا یافته بیست و هشتم

سرگذشت دختری که مرده بود

اهل عربستان سعودی است، در مسجد جمکران می گوید ما اهل تسنن بودیم، اهل تسنن اسم فاطمه و زینب را برای بچه ها خوب نمی دانند و عقیده دارند هر بچه ای که به این نام باشد به زودی می میرد.

اما من همسری داشتم که فاطمه نام داشت و در اولین زایمان نیز دختری به دنیا آورد.

فامیل من اسم «حفصه» برای دخترم انتخاب کردند، ولی من زیر بار نرفتم و اسم فرزندانم را نیز فاطمه گذاشتم.

بعد از سه سال فاطمه مریض شد، دخترم را خدمت قبر رسول اکرم (ص) بردم و از ایشان شفا خواستم، الحمدلله شفا دادند.

بعد از برگشتن از نزد قبر حضرت رسول (ص) دخترم خوابید، خوابش طولانی شد، هر چه صدایش کردیم بیدار نشد، او را دکتر بردیم، دکتر گفت: بچه مرده است به دکتر دیگر مراجعه کردیم او هم همان را گفت.

دختر را با اشک و آه همراه همسر و سایر فامیل به غسلخانه جهت شستشو بردیم. بعد از چند دقیقه دیدم دخترم حرکت می کند و از من آب خواست، برایش آب آوردم، خورد، دخترم را بغل کردم.

دخترم گفت: بابا، خواب بودم، در عالم خواب دیدم مردی پیش من ایستاده و دو رکعت نماز خواند، بعد از نماز دست مبارک را بر سر من مالید و گفت: بلند شو

شما زنده می مانید، و فعلا نمی میرید، من یک وصیت می کنم به بابایت بگو شیعه شوید و مذهب سنی را ترک کنید و این مسئله باعث شیعه شدن من شد^(۱)
سپس برای تشکر و قدردانی از آقا عازم ایران و مسجد جمکران شدم^(۲)

۱ - ولید بن عباس از عربستان سعودی، حجاز

۲ - مسجد جمکران تجلیگاه صاحب الزمان (ع) ص ۱۲۹

شفا یافته بیست ونهم

سرگذشت حسین آقا مهندس

یکی از برادران قریه جمکران می گوید: سالها پیش که به جمکران مشرف می شدم از حاجی خلیل قهوه چمی که آن زمان خادم مسجد جمکران بودند شنیده بودم که فردی به نام حسین آقا، مهندس برنامه و بودجه با هدایت آقای حاجی خلیج قزوینی به جمکران مشرف شده و شفا گرفته است. سالها در صدد بودم که از نزدیک حاجی خلیج قزوینی را دیده و جریان شفای آن مهندس که ضایعه نخاع کمر داشته و شفا گرفته را بپرسم.

تا اینکه بعنوان معلم به قریه جمکران آمدم و ظهرها برای نماز خواندن به مسجد می رفتم یکی از روزها شنیدم که حاجی خلیج به مسجد تشریف آورده اند، خدمت رسیدم و از ایشان خواستم که جریان را تعریف کنند.

ایشان گفتند: روزی جلو قهوه خانه حاجی خلیل در جمکران نشسته بودم، قبلاً شنیده بودم که شخصی به نام حسین آقا از ناحیه نخاع دچار ضایعه شده و برای معالجه حتی به خارج هم مراجعه نموده ولی همه ایشان را جواب کرده بودند و بهبودی حاصل نشده بود آن روز او را دیدم و از او خواستم که چند روزی با هم باشیم و به جمکران مشرف شویم.

حسین آقا گفت: فایده ای ندارد، من به بهترین دکترها مراجعه کرده ام، جواب نشنیده ام.

اما من اصرار زیاد کردم، پذیرفت.

مدت چهل روز با هم بودیم و به مسجد جمکران مشرف می شدیم، روز چهارم من به حسین آقا گفتم: مواظب باش امروز روز چهارم است، با حسین آقا به صحرا رفتیم، مدتی قدم زدیم و به مسجد برگشتیم.

داخل مسجد من به حسین آقا گفتم: خسته ام، می روم اطاق بغل مسجد بخوابم. حسین آقا هم گفت من می روم نماز بخوانم.

مدتی در اتاق خوابیدم، ناگهان سر و صدای زیادی در مسجد پیچید، و من از خواب بیدار شدم، بیرون آمدم، دیدم حسین آقا که قبلاً کمرش ناراحت بود سنگ بزرگی از لب چاه برداشت و پرتاب کرد و هیچ دردی از ناحیه کمر احساس نکرد. به او گفتم: چه شده؟ گفت: در مسجد مشغول نماز امام زمان (ع) بودم، وقتی که تمام شد، نشستم، آقا سیدی را پهلوی خود احساس کردم، ایشان فرمود: حسین آقا اینجا چکار داری؟ گفتم: کمرم درد می کند.

ایشان دست خود را به پشت من کشید و فرمود: دردی در پشت تو نیست.

سپس فرمود: نماز امام زمان (ع) را خواندی، صلوات هم فرستادی؟

گفتم: خیر.

گفت: بفرست. من پیشانی به مهر گذاشتم و شروع به صلوات فرستادن کردم، ناگهان به فکرم رسید که ایشان مرا از کجا می شناخت و ناراحتیم را می دانست، بلند شدم، دیدم هیچ ناراحتی ندارم^(۱)

شفا یافته سی ام

سرگذشت پسر بیچه ای از زاهدان

او پسر بیچه ۱۲ ساله ای از زاهدان، ساکن کوی امام خمینی، انتهای شرقی، کوچه نعمت، پلاک ۶، می باشد که در کلاس پنجم ابتدائی در مدرسه «محمد علی فائق» مشغول به تحصیل بوده و مذهب او و خانواده اش، سنی حنفی بود. حدود چهار سال قبل مبتلا به سرطان می شود در زاهدان به دکتر مراجعه می کند، می گویند باید راهی تهران شوی. او همراه منسوبین خود به بیمارستان الوند تهران مراجعه می کند.

آقای دکتر رفعت همراه با اطبای دیگر پس از معاینه از بهبودی وی اظهار ناامیدی کرده و می گویند باید پای او قطع شود او در بیمارستان خواب می بیند که برای معالجه باید به «مسجد مقدس جمکران» برود.

اولین شب چهارشنبه آبان ۱۳۷۲ در آغوش برادر و مادر خویش به مسجد جمکران می آید، و در آنجا مورد لطف ویژه مهر تابان و جان جانان حضرت بقیه الله الاعظم حضرت مهدی (عج) قرار میگیرد و از بیماری غیر قابل علاج سرطان شفا می یابد.

اینک خلاصه اصل ماجرا از زبان خود او.

من «سعید چندانی» ۱۲ ساله هستم که حدود یک سال و هشت ماه به سرطان مبتلا بودم و دکترها جوابم نموده بودند.

۱۵ روز قبل شب چهارشنبه که به «مسجد جمکران» آمدم، در خواب دیدم

نوری از پشت دیوار به طرف من می‌آید که اول ترسیدم، بعد خود را کنترل نمودم و این نور آمد با بدن من تماسی پیدا کرد، نور آنقدر زیاد بود که من نتوانستم آن را کامل ببینم، بیدار شدم و باز خوابیدم، صبح که از خواب برخاستم، احساس کردم که بدون عصا می‌توانم راه بروم و حالم خیلی خوب است.

آری! او هنگامی که بدون تکیه بر عصا راه می‌رود مادرش می‌گوید: سعید جان! چرا بدون عصا راه می‌روی؟

او در پاسخ می‌گوید: من دیگر با پای خودم می‌توانم راه بروم و احتیاجی به عصا ندارم، مگر من نیامده‌ام اینجا که بدون عصا راه بروم!!؟؟
من شفا گرفته‌ام و خوابش را برای او نقل می‌کند.

در دیدار او با آیه‌الله العظمی گلپایگانی، معظم له به وی توصیه می‌کنند: با توجه به عنایت حضرت ولی عصر به شما کوشش کنید که در زمره سربازان آن حضرت قرار گیرید. (۱) - (۲)

۱ - و به برکت این عنایت، خانواده سعید چندانی وعده‌ای به مذهب شیعه مشرف شده‌اند، جهت تفصیل این کرامت، به کتاب کرامات المهدی (ع) صفحه ۴۶ مراجعه شود
۲ - جزوه انتظار (مسجد مقدس جمکران قم) ص ۱۴

شفایافته سی ویکم

سرگذشت فرزندی که بیماری کلیه داشت

مادری بافرزندش به واحد فرهنگی مسجد جمکران مراجعه نمودند و اظهار داشتند: فرزندم مدتهای زیادی ناراحتی کلیه داشت، او را دکتر بردم و دکتر بعد از معاینه اظهار داشت که کلیه فرزندم بطور مادرزاد کار نمی‌کند و پوسیده است. سونوگرافی کردند و گفتند: کلیه باید قطع شود. عکس رنگی گرفتم، او را به بیمارستان لبافی نژاد بردم، کمسیون پزشکی تشکیل شد و همه نظر دادند که باید عمل شود.

ماه رمضان بود، شبی در خواب دیدم که فرار است فرزند مریضم را به اتاق عمل ببرند، من به آقای دکتر می‌گویم که آقای دکتر این بچه من خوب می‌شود؟ دکتر در پاسخ گفت: خانم دست آقا امام زمان (ع) است، از خواب بیدار شدم. وقتی دوباره به دکتر مراجعه کردم قرار شد یکبار دیگر سونوگرافی بگیرند و آزمایشات لازم انجام شده و بچه را به اتاق عمل ببرند.

همان روز مطلع شدم هیئتی از نازی آباد تهران به مسجد جمکران می‌آید. گفتم بگذار قبل از سونوگرافی و آزمایش بر اساس خوابی که دیده‌ام او را به جمکران ببرم.

همراه هیئت به جمکران آمدم و فردا صبح از راه به مرکز سونوگرافی رفتم، به آقا امام زمان (ع) عرض کردم من از مسجد جمکران می‌آیم، مرا نا امید نکنید. وقتی سونوگرافی انجام شد به من گفتند:

این بچه هیچ ناراحتی ندارد.
به دکتر مراجعه کردم، عکسهای رنگی و سونوگرافیهای قبل را با سونوگرافی
جدید مقایسه کرده و گفتم: دیگر هیچ عیب و ناراحتی در کلیه بچه موجود نیست و
بچه از دعای امام زمان (ع) شفا گرفته است.^(۱)

شفا یافته سی و دوم

سرگذشت پیر مرد بیمار

پیر مرد می گوید: بیماری من از یک سرماخوردگی ساده شروع شد و در عرض ۲۵ روز به قدری حالم بد شد که در بیمارستان شهید مصطفی خمینی بستری شدم. قادر به غذا خوردن نبودم و پزشکان بوسیله سرم و دارو مرا زنده نگهداشته بودند.

روزی در بیمارستان یکی از فامیلها به عیادتم آمد و بعد از آن که رفت دیدم سیدی بزرگوار وارد اتاق ما شد. اتاق ما سه تخته بود. آقا روبروی تختم ایستادند و فرمودند: چرا خوابیده‌ای؟ گفتم: بیمارم، قبلا مریض نبوده‌ام، مدت کمی است اینطوری شده‌ام.

آقا فرمودند: فردا بیا جمکران. صبح دکتر آمد معاینه کند و درجه بگذارد گفتم: نمی خواهم، گفت: مسئولیت دارد، گفتم: خودم مسئول آن هستم، اگر بمیره مسئول خودم می باشم، من خوب شده‌ام، امام زمان (ع) مرا شفا داده‌اند، دکتر خندید و گفت: امام زمان در چاه است، (البته او قصد بدی نداشت، جهت شوخی این حرف را گفت).

پرستار خواست سرم وصل کند نگذاشتم، وقتی بچه‌هایم بدیدنم آمدند گفتم مرا حمام ببرید تا آماده شوم به جمکران مشرف گردم.

به حمام رفتم، قربانی تهیه کردم و با اینکه مدتی بود که میل به غذا نداشتم و مثل اینکه یک تکه سنگ در شکم داشتم باشم اشتهایم خوب شده بود و سنگ از

بین رفته بود، البته در غذا خوردن هنوز کمی مشکل دارم، که امیدوارم امام زمان (ع) این را هم شفا دهد.

سپس به جمکران مشرف شدم، بین راه مرتب توی سرم می زدیم و آقا امام زمان (ع) را صدا می کردم، و از الطاف او سپاسگذاری می کردم.^(۱)

شفا یافته سی و سوم

سرگذشت بیمار سرطانی

آیت الله کاشانی فرمودند: شخصی به نام نوروزی برای من نقل کرد پسر مریض شد وقتی دکتر بردم گفتند سرطان است، چندین دکتر مراجعه کردم، همه گفتند درد ایشان درمان ندارد، ناچار پسر را به انگلستان بردم، تا آنجا هم بعد از چند روز آزمایش و عکسبرداری همین تشخیص را دادند و گفتند اگر عمل هم بکنید فایده‌ای ندارد، بارها به خدا عرض کردم که خدایا این همه ثروت را که به من عنایت فرموده‌اید از من بگیر، فقط این یک پسر را برای من نگهدار، عاقبت پسر را از بیمارستان انگلستان مرخص کردم، سوار هواپیما شدیم به طرف طهران، در حالی که سرم دستش بود و از شدت درد ضعیف و رنجور شده بود، یک نفر در هواپیما به من گفت این مریض را چرا اینجا آوردی؟ گفتم کجا ببرم، گفت: مسجد جمکران، این جور مریضها را باید صاحب الزمان شفا دهد، من در همان هواپیما نذر کردم که اگر خداوند به پسر شفا دهد یک بیمارستان بنام مسجد جمکران بنا کنم، شروع کردم در هواپیما با امام زمان (ع) راز و نیاز کردن، عرض کردم ای پسر فاطمه به حق فاطمه زهرا (ع) به این پسر ما عنایت فرما، در همین حال بودم که یک مرتبه پسر از خواب بیدار شد و گفت بابا به من انار بده، گفتم چشم در طهران به شما انار می‌دهم، بار دوم از خواب بیدار شد گفت بابا به من بیسکویت بده، معلوم شد که در خواب دیده که سید بزرگواری برای ایشان انار آورده و فرموده شما خوب شدید سرم را بیرون بیاورید چون تهران رسیدیم سرم را از دست ایشان بیرون آوردم دیدم حالش خیلی

خوب است چند روز در تهران ماندیم، به دکترها مراجعه کردم آزمایش و عکسبرداری، گفتند پسر شما سالم است، چون قبلا دیده بودند گفتند این فقط معجزه بو که خداوند از صاحب‌الزمان و مسجد جمکران ایشان را شفا داده. توضیح اینکه آقای نوروزی هر هفته شب چهارشنبه به مسجد جمکران می‌آید. (۱)

شفایافته سی و چهارم

سرگذشت شیخ ابراهیم وحشی از اهل (رماجه)

علامه نور (ره) در کتاب دارالسلام از کتاب حبل المتین از مولا محمد تقی که از خویشان مولا محمد طاهر کلیددار است نقل کرده است که:

شیخ ابراهیم وحشی از اهل (رماجه) و کور بود، زمستانها در رماجه و تابستانها در نجف بسر می برد، هر شب نیمه های شب پشت در حرم امیرالمؤمنین (ع) می آمد و به انتظار می نشست تا درب را باز کنند شبی با اهل بیت خود گفتگوئی کرده و با ناراحتی دعای توسل می خواند و می خوابد که می بیند در حرم مطهر است و حرم روشن است.

گفت: هرچه نگاه کردم شمع و چراغ نبود، دیدم که ضریح مقدس بر جای خود نیست و بر جای دو انگشت مبارک دریچه ای است که روشنائی از آن بیرون می آید. آهسته آمدم و دست بر صندوق گذاشتم و سرم را خم کرده و نگاه می کردم دیدم کرسی گذاشته اند و حضرت امیرالمؤمنین (ع) بر آن نشسته اند و از نور صورت مبارکشان، بیرون روشن شده است.

خود را بر پای آنحضرت انداختم و دستم به دست آن حضرت رسید سه مرتبه دست مبارکشان را به دستم مالیدند و به عربی فرمودند: تو اجر شهدا را داری. بیدار شدم دیدم چشمم هنوز نابینا است تأسف خوردم که ایکاش دست مبارکشان را بر چشمانم می مالیدند تا چشمم شفا می گرفت.

شب دیگر نیز دعای توسل را خواندم و خوابیدم، دیدم که در صحرائی بودم و

جمعی که قریب سیصد نفر بودند راه می رفتند و یک نفر در جلوی آنها بود. ناگاه آنکه جلو بود، ایستاد و دیگران هم ایستادند و جای نماز انداخته و به نماز مشغول شدند و من نیز خود را داخل صف کردم چون از نماز فارغ شدند اسبی آوردند آن شخص جلوتب سوار شد و تند می رفت.

من پرسیدم که این مرد کیست؟

گفتند: پشت سر او نماز خواندی و حال آنکه او را نمی شناسی؟

گفتم: من حالا رسیدم نمی دانم.

گفتند: او قائم آل محمد (ع) است.

من از چشم خود فراموش کردم و فریاد زدم: یا بن رسول الله من از اهل بهشتم یا از اهل نار؟

سه مرتبه این سؤال را تکرار کردم و جوابی ندادند مایوس شدم فریاد زدم شما را قسم می دهم به اجداد طاهرینت که آیا من از اهل بهشتم یا از اهل نار؟ آن حضرت ایستادند و نگاهی به من کردند و تبسم نمودند در این هنگام من به آن حضرت رسیدم.

آن حضرت سه مرتبه دست بر سر و چشم من کشیدند و فرمودند: ار اهل بهشتی.

بیدار شدم دیدم آب بسیار غلیظی از چشمم رفته چنانکه محاسنم تر شده است با خود گفتم: چه معنا دارد چشم من چنان خشک شده بود که هرگز نم هم نمی داد. آن آبها را پاک کردم و سر از زیر لحاف بیرون آوردم، دیدم که ستاره ای از روزنه خانمان نور افشانی می کند برخاستم و عالم را بیدار کردم، دیدم که چشمم بینا شده است، الحمد لله. (۱)

شفا یافته سی و پنجم

سرگذشت آقا میر سید علی سدهی اصفهانی

محدث عظیم الشان مرحوم نهاوندی در عبقری الحسان با واسطه نقل می فرماید از عالم عابد، زاهد مجاهد حاج میر سید علی سدهی (ره) که فرمود:

در سفری که به مشهد مقدس رضوی (ع) می رفتم، دعا می نمودم که شرفیاب امام عصر ارواحنا فداه شوم یکوقت صدای هاتف غیبی بگوשמ رسید که وعده تشرّف را به لیلۃ التسمیه فرمودند، در بازگشت از مشهد در خاتون آباد مریض شدم (در آن حالت) شخصی را احساس کردم که به عبادتم آمده، و با من سخن گفت از گفتار او لذت بردم، از حال پرسید و به من وعده شفا داد (پس از رفتن او از اطرافیان) سراغ او را گرفتم، گفتند کسی اینجا نیامد.

باز صدای غیبی را شنیدم که فرمود:

مگر نه لیلۃ التسمیه وعده ملاقات بود. (۱)

شفا یافته سی و ششم

سرگذشت شیعیان سامرا

و مرحوم آیت ... حاج شیخ عبدالکریم حائری رضوان الله علیه نقل می کند یک وقتی محضر آیه الله شیرازی در سامراء درس می خواندم در بین درس، استاد بزرگ ما آیت الله سید محمد فشارکی وارد شد در حالیکه آثار گرفتگی و ناراحتی از چهره اش پیدا بود معلوم شد که پریشانی ایشان در اثر بروز وبا بود که در آن زمان در عراق شیوع پیدا کرده بود.

فرمود: شما مرا مجتهد می دانید یا نه؟ عرض کردیم: بلی فرمود: عادل می دانید؟ عرض کردیم بلی (مقصود این است که از آنها تصدیق بگیرد که شرایط حکم و فتوی در من هست).

آنگاه فرمود: من به تمام شیعیان سامرا از زن و مرد حکم می کنم هر یک از ایشان یک فقره زیارت عاشورا به نیابت از طرف والده محترمه امام زمان (عجل الله فرجه) بخوانند و آن محترمه را در نزد فرزند بزرگوارش شفیعه قرار دهند که آن حضرت پیش خداوند عالم شفاعت نماید تا خداوند شیعیان سامرا را از این بلا نجات دهد. مرحوم حائری فرمود: همینکه این حکم صادر گردید چون مقام ترس بود همه شیعیان مقیم سامرا اطاعت نمودند و در نتیجه یک نفر شیعه در سامرا تلف نشد. در حالیکه هر روز ده پانزده نفر از غیر شیعه در اثر وبا تلف می شدند. (۱)

شفایافته سی و هفتم

سرگذشت حاج ستار ترکیان و روضه علی اصغر(ع)

حاج ستار ترکیان که یکی از متدینین تبریز و ساکن تهران است برای من نقل کرد. در حدود سی سال پیش شاید ۱۳۵۲ قمری بود که من مریض شدم و مرضم تب شدیدی بود که بر من عارض شد و یکروز در میان تب شدید مرا به این طرز که از ظهر می‌گرفت تا فردا صبح طول می‌کشید و صبح فردا حالم بهتر می‌شد تا ظهر روز بعد دو روز باین نحو گذشت دفعه سوم هنگام ظهر که مشغول خوردن غذا بودم باز همان حال در من پیدا شد، گفتم رختخواب مرا بیندازید که تب من عارض شد، و در این تب سوومی که داشتم با تب دست و پنجه نرم می‌کردم و در آتش تب می‌سوختم توسل به پیغمبر و فاطمه زهراء و ائمه (ع) نکردم، بلا واسطه رو کردم به درگاه خداوندی عرض کردم:

خدایا تو کسی هستی که دعای فرعون را اجابت کردی و تو قادر و توانا هستی، اگر بگوئی این تب از من می‌رود.

می‌گوید: من این دعا را کردم مختصر خوابم برد، در عالم رؤیا دیدم مجلسی برپاست است حضرت رسول (ص) نشسته و در اطراف آن بزرگوار اشخاصی نشسته‌اند، ولی من نمی‌دانم حاضرین چه کسانی هستند در اینحال دیدم رسول خدا(ص) فرمودند: به پسر عمم زیاد ظلم کردند، به پسر عمم زیاد ظلم کردند، به پسر عمم زیاد ظلم کردند (سه مرتبه) بعد از هاتف صدا آمد:

یا محمد (ص) دعا کن ما این شخص راشفا دهیم، حضرت دستهای مبارکش

رابدرگاه خداوند بلند کرد و عرض کرد پروردگارا: من کارها را رجوع کرده‌ام به فرزندم و او باید دعا کند.

می‌گوید: رسول خدا (ص) نزد من بوداگر دعا می‌کرد من خوب می‌شدم دوباره داشتم با تب شدید دست و پنجه نرم می‌کردم که باز از هوش رفتم.

در عالم رویا حضرت جحّت‌الله امام زمان را دیدم که نشسته و کسی هم در خدمتش ایستاده و در حال قیام است حضرت به او فرمود: جدم علی (ع) را زیاد ظلم کردند و سه مرتبه این جمله را مانند جدّ بزرگوارش تکرار فرمود: بعد فرمود: این مرد (یعنی من) در عملش چیزی نیست. اما در روضه جدم حسین (ع) بمصیبت علی اصغر زیاد گریه کرده، نظر باینکه بمصیبت علی اصغر زیاد گریه کرده خداوند عالم باین شخص دوباره عمر عطا کرد دیگر از فرداشب این شخص مریض نمی‌شود. می‌گوید: از آن ساعت کاملاً خوب شدم و تا به حال بمرض تب مبتلا نشده‌ام^(۱)

۱ - پنجاه داستان از شیفتگان حضرت مهدی - عج - به نقل از کفایة الواعظین ج ۳ صفحه ۲۵۸

شفا یافته سی و هشتم

سرگذشت آقای بابائی

نویسنده کتاب شیفتگان حضرت مهدی عج می نویسد:

آقای علی اکبر رضا بابایی راننده تاکسی قم، شرح توسلش را به حضور امام عصر (علیه السلام) چنین نقل کرد:

«حدود سال ۱۳۵۷ شمسی، یک شب از خواب بیدار شدم و احساس درد شدیدی در پهلو نمودم به نحوی که از فشار درد، پهلویم نزدیک به پاره شدن بود. به وسیله همسایگان به طبیب مراجعه کردم و چون درد را مربوط به ناراحتی کلیه تشخیص دادند به طبیب متخصص آقای دکتر چهارسن (میدان سعیدی) مراجعه نمودم.

پس از معاینه گفتند: «کلیه شما احتیاج به عمل جراحی دارد. الان مبلغ ۲۰ هزار تومان بدهید تا نوبت بزمن ۹ ماه دیگر عمَلت نمایم و تا این مدت هم تحت کنترل خودم هستی، ناراحت مباش و چاره‌ای نیست جز عمل.» از مطب ایشان بیرون آمدم و چون درد اذیتم می‌کرد نزد سایر دکترها رفتم و هر کدام نسخه و دارو می‌دادند ولی نتیجه نگرفتم. مایوس از اطباء به مسجد جمکران رفتم و با دلی شکسته خیلی ساده به آقا امام زمان عرض کردم:

«آقا! دکترها که کاری نکردند من هم نمی‌خواهم عمل کنم و از این طرف بچه‌های من به من احتیاج دارند که زحمت بکشم و نانی تهیه کنم خودت از خدا شفای مرا بگیر. من هم پنج نماز در این مسجد می‌خوانم.» بعد از توسل، روز به روز

حالم بهتر شد تا کلاً مَرَضَم رفع شد.»

و این شخص در سال ۱۳۶۶ که داستان را برای نویسند نقل می کرد هیچ ناراحتی از این جهت نداشت. (۱)

شفا یافته سی ونهم

سرگذشت فرزند سید قاسم

نویسنده کتاب شیفتگان حضرت مهدی (عج) دو عنایت از حضرت ولی عصر (عج) از قول یکی از بزرگان نقل میکند که یکی از آنها مربوط به شفا یافتن است ولی ما بدلیل سازندگی این نقل هر دو عنایت را ذکر نمودیم ایشان می نویسد:

روز چهارشنبه آخر ماه شوال سال ۱۴۱۱ هجری قمری به محضر حجة الاسلام والمسلمین حاج سید کاظم قزوینی که از علماء و نویسندگان والا مقامند رسیده و ایشان در رابطه با حضرت حجّت (سلام الله علیه) دو داستان ذیل را بنا به درخواست این جانب بیان فرمودند که یکی در رابطه با خودشان و دومی مربوط به دیگری است.

در سنه ۱۳۹۲ قمری در کربلا امور شهریه طلاب از طرف یکی از آقایان به این جانب واگذار شده بود.

شب اول ماه که مصادف با شب جمعه بود پولی برای شهریه طلاب موجود نبود و احتیاج به نزدیک هزار دینار داشتم. فکر کردم از چه کسی قرض کنم؟ چون به هر کس می گفتم، پشتوانه ای را که لازم بود ارائه دهم نبود. عریضه ای به خدمت حضرت ولی عصر (عج) به این مضمون نوشتم:

«اگر داستان آیت الله العظمی مرحوم سید مهدی بحر العلوم در مکه صحت دارد، این پول را حواله کنید.» و عریضه را شب در ضریح مقدس اباعبدالله الحسین (علیه السلام) انداختم.

صبح بین الطلوعین بود که شخصی از تجار بغداد به منزل ما آمد و بعد از صبحانه مبلغ هزار دینار عراقی داد. حالتی مخصوص به من دست داد و خطاب به حضرت صاحب عرض کردم: «آقا نگذاشتید آفتاب طلوع کند.»

(عنایت دوم)

همچنین فرمودند:

شخصی است به نام سید قاسم جمعه در شهر سیدنی استرالیا فرزند مریضی در بیمارستان داشت، سراسیمه نزد من آمد و گفت:

«دکتر گفته فرزندت در خطر است، چه کار کنم؟»

من گفتم: «برای صاحب الامر (علیه السلام) عریضه ای بنویس و در آب بینداز.»
گفت: چگونه بنویسم؟» گفتم: «فرض کن آقا شریف آورده اند در استرالیا و تو اظهار حاجت نزد حضرتش می نمایی.»

بعد از چند ساعت عریضه اش را آورد حضرت را قسمهایی داده بود از جمله نوشته بود: «شما را قسم می دهم به لباسهای عمهات زینب (سلام الله علیها) ساعت ۱۱/۵ شب عریضه را در آب انداخت، صبح فردا ساعت ۸ از بیمارستان تلفن زدند که فرزندت حالش خوب و دفع خطر شده است.»

و امسال که سال ۱۴۱۱ قمری است و پنج سال از این قصه می گذرد آن فرزند سالم و سر حال است. (۱)

شفا یافته چهلم

سرگذشت مرد سنی و توسل او به حضرت ولی عصر (عج)

عالم جلیل شیخ علی رشتی که از شاگردان خاتم المحققین شیخ مرتضی (اعلی الله مقامه) و سید سند استاد اعظم دام ظلّه بود و چون اهل بلاد لار و نواحی آنجا شکایت کردند از نداشتن عالم جامع نافذالحکمی، آن مرحوم را به آنجا فرستادند در سفر و حضر سالها مصاحبت کردم با او در فضل و خلق و تقوی مانند او کمتر دیدم.

نقل کرد که: «وقتی از زیارت حضرت ابی عبدالله (علیه السلام) مراجعت کرده بودم و از راه آب فرات به سمت نجف اشرف می رفتم، در کشتی کوچکی که بین کربلا و طویرج بود نشستم و اهل آن کشتی، همه از اهل حله بودند. (از طویرج راه حله و نجف جدامی شود.) پس آن جماعت را دیدم که مشغول لهو و لعب و مزاح شدند جز یک نفر که با ایشان بود و در عمل ایشان داخل نبود و آثار سکینه و وقار از او ظاهر بود نه خنده می کرد و نه مزاح و آن جماعت بر مذهب او خرده و عیب می گرفتند. با این حال در ماکل و مشرب شریک بودند، بسیار متعجب شدم و مجال سوال نبود تا رسیدیم به جایی که به جهت کمی آب، ما را از کشتی بیرون کردند. در کنار نهر راه می رفتیم. پس اتفاق افتاد که با آن شخص مجتمع شدیم و از او پرسیدم: سبب مجانبت او را از طریقه رفقای خود و خرده گیری آنها در مذهب او.»

گفت: ایشان خویشان منند از اهل سنت و پدرم نیز از ایشان بود و مادرم از اهل ایمان (شیعه) و من نیز چون ایشان، بودم (سنی) و به برکت حضرت حجّت

صاحب الزمان (علیه السلام) شیعه شدم.

پس از کیفیت آن سؤال کردم. گفت: اسم من یاقوت و شغلم فروختن روغن در کنار پل حله بود. سالی به جهت خریدن روغن از حله بیرون رفتم به اطراف و نواحی در نزد بادیه نشینان از اعراب، پس چند منزلی دور شدم تا آنچه خواستم، خریدم و با جماعتی از اهل حله برگشتم. در بعضی از منازل چون فرود آمدیم، خوابیدیم چون بیدار شدم کسی را ندیدم همه رفته بودند و راه ما از صحرای بی آب و علفی بود که درندگان بسیار داشت و در نزدیکی آن آبادی نبود، مگر بعد از طی چندین فرسخ، پس برخاستم و بارکردم و در عقب آنها رفتم پس راه را گم کردم و متحیر ماندم و از حیوانات وحشی و عطش روز، خائف بودم. پس استغاثه کردم به خلفا و مشایخ اهل سنت) و ایشان را شفیع کردم در نزد خداوند و تضرع نمودم، فرجی ظاهر نشد، پس با خود گفتم: من از مادرم می شنیدم که او می گفت: «ما را امام زنده ای است که کنیه اش ابوصالح است گمشدگان را به راه می آورد و درماندگان را به فریاد می رسد و ضعیفان را یاری می کند».

پس با خداوند معاهده کردم که من به او استغاثه می نمایم. اگر مرانجات داد به دین مادرم درآیم. پس او را ندا کردم و استغاثه نمودم ناگاه کسی را دیدم که بامن راه می رود و بر سرش عمامه سبزی است که رنگش مانند این بود (اشاره کرد به علفهای سبز که در کنار نهر روئیده بود) آنگاه راه را به من نشان داد و امر فرمود که به دین مادرم درآیم و کلماتی فرمود که من (یعنی محدث قمی که اصل این داستان را نقل می فرماید) فراموش کردم و فرمود: به زودی به قریه ای می رسی که اهل آنجا همه شیعه اند. گفتم: یا سیدی با من تا این قریه نمی آئید؟ نه زیرا که هزار نفر در اطراف بلاد به من استغاثه نموده اند باید آنان را نجات دهم.

این حاصل کلام آن جناب بود که در خاطر ماند. سپس از نظرم غائب شد. اندکی نرفتم که به آن قریه رسیدم و مسافت تا آنجا بسیار بود و آن جماعت روز بعد به آنجا رسیدند پس چون به حله رسیدم رفتم نزد فقهای کاملین سید مهدی قزوینی (قدس

اللّٰه (روحه) ساکن حله قصه را نقل کردم و دانش دین را آموختم و از او سؤال کردم عملی که وسیله شود برای من که بار دیگر آن جناب را ملاقات نمایم پس فرمود: چهل شب جمعه حضرت ابی عبداللّٰه (علیه السلام) را زیارت کن. پس مشغول شدم و از حله برای زیارت، شب جمعه به آنجا می رفتم تا آنکه یکی باقی ماند. روز پنجشنبه که از حله رفتم به کربلا چون به دروازه شهر رسیدم، دیدم مأموران مرزی، در نهایت سختی از واردین مطالبه تذکره می کنند و من نه تذکره داشتم و نه قیمت آن و متحیر ماندم و خلق در دم دروازه مزاحم یکدیگر بودند.

پس چند دفعه خواستم که خود را مخفی کرده از ایشان بگذرم میسر نشد. در این حال صاحب خود حضرت صاحب (علیه السلام) را دیدم که در هیأت طلاب عجم عمامه سفیدی بر سر دارد و داخل بلد است، چون آن جناب را دیدم استغاثه کردم، پس بیرون آمد و دست مرا گرفت و داخل دروازه نمود و کسی مرا ندید. و چون داخل شدم دیگر آن جناب را ندیدم و متحیر باقی ماندم» (۱)

گمشده ام را یافتم

ترجمه:

«موعظتی لكل مسلم»

عبدالرحمن العلی

نتیجہ مباحثات پیرامون خلافت و امامت

امام امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب (ع)

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس مخصوص آفریدگار جهانیان است و عاقبت همراه با سعادت ویژه
پرهیزکاران است و صلوات و درود بر محمد و خاندان پاک او باد و لعنت بر دشمنان
ایشان تا روز جزا

(من عبدالرحمن‌العلی از کشور عراق شهر رمادی می‌باشم)
می‌خواستم (مطالبی از خاطرات گذشته و حقایقی که به آنها دست یافته‌ام) بنویسم،
ولی تردید داشتم.

سپس کشمکش و ستیزی در روحم آغاز شد تا بیمار شدم.

راستی چه بنویسم؟

برای کی بنویسم؟

و آیا می‌توانم خوب بنویسم؟

آری فردی مثل من، می‌تواند از درد و فرار و تباهی بنویسد، از آنجا که زندانها و ترور
و زهرهای گوناگون ستم وجود دارد... در عراق مظلوم ما.

مرا خاطراتی است از روستائی که وطنم بود و من در آنجا رشد نموده‌ام.

همانجا که کشتارها و تعصبا و ستم حکومت‌های ظالم (چون ابرهای تاریک و سیاه
احاطه داشت، و من روح آرامی نداشتم، شور جوانی، علو خواهی بر من حاکم بود).

پدرم مرا نصیحت می‌کرد، (برایم قرآن می‌خواند، که روحم را آرامش دهد)

او این آیه را می‌خواند: «زمین را نتوانی شکافت و به بلندی کوه‌هانتوانی رسید».

او می‌خواست از قرآن پند گیرم (و منحرف نگردم) ولی با کمال تأسف، به راه

دراویش و خانقاه آنان کشیده شدم.

کتابهای شیطانی آنان را خواندم.

(شاید توضیح بیشتری در این باره بخواهید، صوفیه خرافات زیادی دارند، آنان بازیهائی راه می‌اندازند و بنام دین مردم را فریب می‌دهند) خانقاه صوفیه مرکز بدعتی است که بنام شیخ عبدالقادر گیلانی ... رفاعی ... گزنانی، انجام می‌گیرد. (من برای موعظه جوانان باید بگویم) برای کارهایی که صوفیه انجام می‌دهند، اصلی (قرآنی و روایی) وجود ندارد.

من به این مطلب پی بردم و به بطلان این راه واقف شدم، قرائت قرآن و تفسیر آن و سپس کتابهایی که روش پیامبر اکرم (ص) را توضیح داده‌اند، اعتماد مرا به سوی قرآن کشانید و در محکوم نمودن طریق تصوف یاری داد.

از کتابهایی که خوانده‌ام: صحیح بخاری، مسلم، ابی داود، نسائی، ابن ماجه و کتابهای غزالی و شافعی، ابن حنبل و کتابهای دیگر است.

(ولی مگر همه این کتابها صحیح هستند؟ راستی کدام درست گفته‌اند؟) اینجا کشمکش روحی پیدا کردم، سرگردان شدم، در تشخیص مطلب حق، جانم به خطرات افتاد. (عقل چه می‌گوید؟ این کتابها چه می‌گویند؟) گروههایی که هر کدام دیگری را تکفیر می‌کنند (و خود را حق می‌دانند) سپس گروههای (دیگری) آشکار شدند که نام و نشان الهی نداشتند.

در این میان با فضای پر از اختلافات مذهبی، در کشور عراق حکومت ستمگر بعثی در سال ۱۹۶۸ میلادی آشکار گشت.

این حکومت بود که معیارهای ارزشمند اسلامی و اجتماعی را وارونه کرد و شکاف اختلافات مذهبی و گروهی را در میان جمعیتهای مختلف افزایش داد.

در این موقعیت مکلف به جماعت در یکی از مساجد بغداد گشتم.

روزی در یکی از سخنانم، یکی از خطبه‌های پیامبر (ص) را در باره بدعتها عنوان نمودم: (... هر بدعتی گمراهی است و هر گمراهی در آتش است).

پس از ایراد این مطلب مأمورین امنیت صدامی مرا بسوی زندان شهر بغداد برده ... و

این اولین باری بود که زندانی شدم.
 و اما بار دوم، (دریچه‌ای از نور به رویم باز شده بود) و روی به سخنان حکمت آموز
 امیرالمؤمنین امام علی (ع) آوردم.
 از سخنانی که خواندم، سخن زیبای: (هرگاه پست ترین مردم حکم براند نیکان
 از بین می‌روند) بود.

از آن پس قرار گذاشتم به بیان خطبه‌های اهل بیت (ع) برای شاگردانم قیام نمایم.
 (حال ببینید خداوند متعال چه اندازه مرا یاری داده که از نادانی تصوف و کتب گمراه
 کننده، روی به دروس و خطبه‌های اهل بیت (ع) آوردم).
 آری به کتابهایی درباره زندگی امام علی (ع) و ارتباط روحانی آنحضرت با پیامبر
 (ص) آگاهی یافتم.

و دانستم (برای رسیدن به کمال) باید سخن خدا و رسولش را بشناسم).
 آیا سخنی صادق‌تر از قرآن و هدایتی بهتر از حدیث محمد (ص) وجود دارد؟!
 قرآن می‌فرماید:

«ولّی شما خداوند است و پیامبرش و آنان که ایمان آورده و نماز می‌گذارند و
 همچنانکه در رکوعند انفاق می‌کنند» و این آیه کریمه، همانطور که می‌دانید در حق
 امام علی (ع) نازل گشته است.

در صحیح ترمذی و نسائی و غیرهما آمده است، و این سخن رسول خدا (ص) است
 که فرمود:

«علی از من است و من از علی».

(باز خداوند یاریم نمود) تصمیم به خواندن بیشتر مناقب و فضائل اهل بیته که
 خداوند آنان را از هر پلیدی پاک فرموده گرفتیم.

ولی (هرچه در مورد کتب مفید در موضوع اهل بیت (ع) تجسس کردم) موفق به یافتن
 نشدم، مگر کتب اندک و کمی (که تشنگی مرا بر طرف نمی‌ساخت) نه ماه قبل از اینکه به
 کشور جمهوری اسلامی ایران سفر نمایم از زندان طاغوت ستمگر (صدام)

خارج شدم.

علت اینکه در این نوبت زندانی گشتم این بود که در سخنرانیهایم، علیه برنامه های فاسد تلویزیون عراق و فساد حاکم بر جامعه سخن گفته بودم.

در تاریخ ۱۰ / ۸ / ۱۹۹۵ میلادی پس از آزادی سفر پر مشقتی را آغاز نمودم.

سفر هجرت از عراق بسوی ایران اسلامی، با هفت نفر از افراد خانواده ام.

هجرت از شهر الرمادی و شهر شهیدان حلبچه آغاز شد تا اینکه داخل کشور

جمهوری اسلامی ایران در ماه کانون اول ۱۹۹۰ شدم ولی (چون من سنی شافعی بودم)

سخنانی از این قبیل که شیعیان با سنی ها می جنگند، شیعیان ریختن خون سنیها را حلال می شمارند و ... مرا همراهی می کرد.

(یعنی می خواستند نظر مرا از سفر به ایران اسلامی و برادران شیعه برگردانند)

ولی من با امیدواری و توکل بر خداوند توانا و بزرگ حرکت نموده تابا همراهی

خانواده ام به سرزمین اسلامی ایران رسیدیم.

سرزمین جمهوری اسلامی ایران ...

هوای ایران را استشمام کردیم ... و ملت ایران ... و آزادی ایران (که دیگران از آن

بی بهره می باشند)

ولی مشکلات غربت ... و زندگانی (مشکل درآمد، سخت آزارم داد) و آن سختیها با

سپاس آفریدگار برطرف شد، آقایان عراقی و ایرانی با کمکهای مادی و معنوی ما را یاری رساندند.

مخصوصا در شهر تاریخی اصفهان که در نزدیکی آن استقرار یافته ایم (شهر اخیار،

شهر شهیدان، یاری دوستان اهل بیت (ع) ما را دریافت)

در یکی از همین روزها بود که خود را در بوستانی از گلستانهای علم و پرهیزکاری

و هدایت یافتیم.

(خداوند یاریم نمود و راه به مرکز علمی و تربیتی بنام مقدس حضرت ولی عصر

(عج) پیدا کردم)

در آنجا بود که ابرها کنار رفته و شکهایم (نسبت به حقائق مذهب اثنی عشری و راه اهلیت «ع») زائل گشت،

ممکن است سؤال کنید آن بوستان علم و هدایت کجاست؟

آن بوستان با برکت، همان بوستان مدرسه و کتابخانه تخصصی حضرت ولی عصر (عج) می باشد.

سیدی از نوادگان رسول خدا (ص) زیبا روی، میانه قد، آن بوستان را اداره می کند او بی پیرایه سخن می گوید، در حال سخن گفتن خود را به زحمت نمی اندازد، همواره با لبخند سخنان گوینده را تا پایان می شنود و سخن او را قطع نمی کند، سپس سؤال می کند و منتظر پاسخ می ماند.

او ابی احمد میردامادی نامیده می شود.

و دوست دارم بگویم، که در آن مدرسه بعضی از جوانان با ایمان که به زبانهای عربی و فارسی سخن می گویند وجود دارند.

خوی آنها نیکو ... ایمان آنان به خداوند قوی است، آنان واجبی که بر دوش هر مسلمانی نهاده شده است (در مورد علم و تبلیغ) خوب عمل می کنند.

اولین جلسه در مدرسه و کتابخانه تخصصی حضرت ولی عصر (عج):

اولین جلسه در تاریخ ۱۳۷۵ / ۱ / ۱۷ شمسی پیاگشت.

در آن جلسه برادران ایرانی و عراقی و مترجمان شرکت داشتند

سید میردامادی (سؤالی را که تا بحال نشنیده بودم و بسیار اساسی بود) برایم مطرح

کرد

مضمون سؤال این بود:

خلیفه پیامبر (ص) از زمان رحلتش تا انتخاب ابوبکر که بود؟

(چون ابوبکر بلافاصله بعد وفات پیامبر (ص) خلیفه نگردید، و مدتی طول کشید

تا انتخاب شد، آیا مردم در این مدت و فاصله امام نداشتند؟ و زمین خالی از

حجّت بود؟)

در کتابهای اهل سنت از پیامبر اسلام (ص) روایت شده که فرموده‌اند:
خلافت بعد از من سی سال است.

و از کلمه (بعدي) (یعنی پس از من) ظاهر است که منظور او اولین لحظه بعد وفات
می‌باشد.

(سید سؤال را تشریح کرد تا بهتر بتوانم جواب بگویم، او گفت): از طریق شیعه و سنی
رسیده‌است که پیامبر (ص) فرمود:

«هر که بمیرد و امام زمان خود را شناسد مرگ او مرگ زمان جاهلیت است».

(در ضمن سید میردامادی می‌خواست با تذکر این حدیث مرا به امام شناسی ترغیب
کند، و اهمیت موضوع امامت را از زبان پیامبر (ص) بیان نماید).

(سید ادامه داد) بنابراین حدیث، از وفات پیامبر (ص) تا انتخاب ابوبکر که فاصله‌ای
وجود دارد امام زمان مردم که بود؟

امام زمانی که مردم اگر در این فاصله او را نمی‌شناختند مرگشان، مرگ
جاهلیت بود.

(راستی چه جواب باید می‌گفتم، آیا بگویم حدیث دروغ است، که حدیث راست و
واقع است و فریقین نقل کرده‌اند، بگویم ابوبکر امام بود پس چرا انتخابش
کردند، انتخابات دلیل این است که قبلا کاره‌ای نبوده‌است، پس باید بگویم از لحظه بعد
وفات پیامبر (ص) تا انتخاب ابوبکر علی (ع) امام بود، سؤال دیگری مطرح می‌گردد! که
اگر علی (ع) امام بود کی او را عزل کرد تا انتخاب ابوبکر درست باشد؟! در حالیکه
هیچکس قدرت و مجوزی بر عزل علی (ع) نداشته است)

باید بگویم این سؤال مبانی فکری اهل سنت را در موضوع امامت و خلافت در هم
می‌کوبد، بدین جهت برای یافتن جواب باید مطالعه می‌کردم و کتاب می‌خواندم)
پس از طرح این سؤال سید کتابهایی از مصادر اهل سنت به من داد.

جلسه دوم و سوم:

در جلسه دوم ۱۳۷۵ / ۱ / ۲۴ و سوم ۱۳۷۵ / ۱ / ۲۹ (بحمدالله به نتیجه رسیدم خداوند یاریم کرد، عنایات الهی دستم را گرفت) به جواب مطلوب نائل شدم. / (جلسات و صحبتها) و مطالعه کتابهایی (که از مدرسه و کتابخانه تخصصی حضرت ولی عصر (عج) گرفته بودم مرا راهنمایی کردند) شناختم که اهل بیت (علیهم السلام) همانا عنوان روشن، و شکوه جاودانه اند

از آنگاه که وحی به این نام مبارک منطوق آمد، و همراه با آن ستاره درخشان، این لقب یگانه در دنیای انسانیت: (بدرستیکه خداوند اراده فرموده است تا پلیدی ها را از شما اهل بیت دور نموده و شمارا پاک گرداند)

به نزول این آیه بر هر فرد مسلمانی واجب است که اندیشه کند در باره این حادثه با عظمت در مورد کسانی که خداوند آنها را اختصاص داد و دوستی آنان را بر این امت واجب گردانید، و یاد آنان را در نمازهای پنجگانه روزانه فریضه نمود، و بدرستیکه پیامبر خدا (ص) صلوات بر خود و آلش را بر امتش آموزش داد.

وقتی از آن حضرت سؤال کردند ای پیامبر ص بر شما چگونه صلوات بفرستیم؟ فرمود:

بگوئید (اللهم صلی علی محمد و آل محمد) «خداوند ابر محمد و آل محمد درود فرست همچنانکه بر ابراهیم و آل ابراهیم فرستاده ای، بدرستیکه تو حمید و با عظمت هستی»

در این راستا که عظمت و شکوه اهل بیت را و جایگاه رفیع آنان را می شناسیم و واجب بودن محبت و دوستی و پیروی از آنان برای ما معلوم می گردد، همچنانکه پیامبر خدا (ص) فرمودند (مثل اهل بیتم مانند کشتی نوح است، هر کس سوار بر این کشتی شود نجات پیدا می کند و هر کس تخلف کند غرق می گردد) بنابراین پیروی نمودن از آنان پس از پیامبر خدا (ص) و دوستی آنان واجب است.

بدین جهت بنا بر وجوب اسلامی که بر دوشم بعنوان مسلمان و دوست اهل بیت (ع)

قرار داده شده سوار شدن بر آن کشتی با برکت اراده من است.
 در اینجا است احادیث صحیح بسیاری اضافه بر آیات قرآنی، از جمله در کتابهای
 اهل سنت وجود دارد که تأکید بر واجب بودن اطاعت (پیروی) از اهل بیت می‌کند.
 و همچنانکه واضح است و مورد تأکید که پس از رحلت پیامبر (ص) حق خلافت
 برای علی ابن ابی طالب (ع) می‌باشد و پس از او امام حسن و امام حسین (ع) و این
 فرموده رسول خدا (ص) است

(خلاصه پس از تحقیقات به حقانیت علی (ع) و اولاد ایشان واقف شدم)
 دنباله سخن نیکو است فضائلی از اهل بیت (ع) از طریق شیعه و سنی ذکر نمایم.
 در صحیح ترمذی بسندش از براء فرزند عازب نقل می‌کند که پیامبر (ص) به
 علی (ع) فرمود:

ای علی، تو از منی و من از تو هستم.

همچنین این حدیث را نسائی در خصائصش نقل کرده است و ترمذی در صحیحش
 بسند از حبشی فرزند خباده نقل می‌کند که گفت: رسول خدا (ص) فرمود:
 (علی از من است و من از علی).

و مسئولیت الهی را به جانمی آورد مگر من و علی.

این حدیث را ابن ماجه در صحیحش، ابن حنبل در مسندش، به پنج سند و نسائی در
 خصائصش، به دو سند روایت کرده‌اند.

آیه تبلیغ

(یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالة و الله
 یعصمک من الناس ان الله لایهدی القوم الکافرین)

واحدی در کتاب اسباب النزول و سیوطی در الدر المنثور بسند شان از ابی سعید
 خدری، نقل می‌کنند که گفت:

این آیه کریمه درباره امام علی (ع) نازل شده است.

و حسکانی در کتاب شواهدالتزلیل، بسندش از عبدالله ابن اوفی، نقل می‌کند که گفت:

شنیدم که پیامبر خدا(ص) در روز غدیر خم این آیه را تلاوت کردند و بادست خود علی(ع) را بلند کرده بودند که زیر بغل آن حضرت نمودار شد و فرمودند:

(هر که را که من مولا و سرورم پس علی(ع) مولای او است.

بار پروردگارا هر که او را یاری کند او را یاری بنما

و هر که با او دشمنی ورزد با وی دشمن باش)

سپس فرمودند:

(بار پروردگارا گواه باش)

این فرمایش آنحضرت را مجمع‌الزوائد و ابن‌کثیر و مسنداحمد حنبل و سنن ابن‌ماجه درباب فضل علی(ع) و مصادر بسیار دیگری ذکر نموده‌اند که نزول آیه تبلیغ در غدیر خم در شأن امام علی ابن ابی طالب(ع) می‌باشد.

بنابر این آیه تبلیغ که موضوع آن، امامت و خلافت است بدلیلهای حالی و مقالی از برای امام علی(ع) می‌باشد، بنابراین، حکومت غیر امام علی(ع) باطل می‌باشد و مشروعیتی ندارد.

واضح است که ولایت به معنای اولویت و تصرف در امور دینی و دنیائی و آخرتی می‌باشد از جمله قرائن مقاله:

در اول خطبه رسول اکرم(ص) در روز غدیر خم آمده است که فرمودند:

خداوند تعالی بر من این آیه کریمه رانازل فرمود:

(بدرستیکه خداوند ولی شماس و پیامبرش و کسانیکه ایمان آورده‌اند

همانان که نماز به پای می‌دارند و زکات می‌پردازند در حالیکه در رکوع می‌باشند)

و او علی ابن ابی طالب(ع) می‌باشد، او نماز پبای داشته است و زکات پرداخته است

در حال رکوع و قصد او رضای خداوند عزّ و جل است در هر حال.

و فرمودند (ای مردم آیامن از جان شما نسبت به شما اولی تر نیستم؟...
و فرمودند:

پس هر که را من مولای اویم پس این علی مولای اوست و او علی فرزند ابی طالب
است و او برادر و جانشین من است)
و هر کس کتابهای سنت پیامبر (ص) و زندگانی آنحضرت و ارتباطات آنحضرت را
با اهل بیتش همان کسانی که قرآن آنان را معرفی نموده است و آنان علی علیه السلام و
فاطمه (س) و حسن و حسین هستند بخواند، خواهد دانست که از برای اهل بیت (ع)
مسئولیتی الهی و فرهنگی پیشگام و یگانه در تاریخ امت اسلامی است، که پیامبر (ص)
زمینه سازی و معرفی می نمود و به امت اسلامی سفارش و تأکید می فرمود تا به فرمان
خداوند سبحان سر فرود آورند.

فصل نورانی این زمینه سازی به فرمان خداوند سبحان به رسولش (ص) درباره
ازدواج حضرت فاطمه (س) برای امام علی ابن ابی طالب (ع) و کاشتن نهال این درخت
با برکت برای اینست که شاخه های آن تا آفاق امت اسلامی در طول مسیر تاریخ آن
رشد نماید.

پیامبر (ص) به امام علی (ع) هنگام تزویج حضرت فاطمه (س) فرمودند:
«بدرستی که خداوند مرا فرمان داد فاطمه را به تو تزویج کنم به چهار صد مثقال نقره
اگر تو راضی باشی؟» پس آنحضرت «امام علی (ع)» عرضه داشتند: «ای پیامبر خدا! به
آن راضی هستم».

انس ابن مالک می گوید: پس پیامبر (ص) فرمودند: «خداوند شما را مجتمع
گرداند (غیر متفرق) و زندگی با سعادت داشته باشید و خداوند بر شما (این
ازدواج را) مبارک گرداند، و از شما فرزندان نیکوکار بسیاری قرار دهد».
انس می گوید: پس به خدا سوگند، بدرستی که خداوند از آنان (فرزندان) نیکوکار
بسیاری قرار داد.

این روایت در کتاب ذخائر العقبی در مناقب ذوی القربی محب‌الدین طبری ذکر شده است.

(خلاصه خدای متعال به من توفیق داد از مجالس و مباحثه با برادران شیعه استفاده نمایم و به حقانیت اهل بیت (ع) پی ببرم).

این نتیجه مطالعه‌هایم از کتابهای اهل سنت بود، و پاسخ من به پرسش سید ابی‌احمد میردامادی در باره فترت (زمان فاصله) در میان رحلت پیامبر (ص) تا زمان انتخاب ابوبکر بود.

(پس روشن گشت که امامت و خلافت حق امام علی ابن ابی طالب (ع) و پس از او از آن امام حسن و امام حسین (ع) ... بود و هست نه از غیر آنها.

ای برادر خواننده! ممکن است در ذهنت خطور کند که چرا تا کنون کتابهای مذکور را پیش از این مطالعه نکرده بودم، و به بیانی صحیح‌تر، چگونه تا کنون پیرامون زندگانی اهل بیت (ع) اهتمام نورزیده‌ام؟!

پاسخ من چنین خواهد بود: که از مصادر کتابهای ذکر شده به گونه اجتماع یافته آگاهی نیافته بودم و بیشتر مصادر اهل بیت (ع) در کشور عراق ممنوع است از زمانهای دور...

و اگر سؤال کنند چرا؟

پس پاسخ برای خردمندان روشن است که هر گونه دولت ظالمانه‌ای از نشر کتابهای پیرامون اهل بیت (ع) جلوگیری می‌کند مخصوصاً از کتابهای پیرامون زندگانی رسول اکرم (ص)، زیرا در آنها جهاد بر علیه ستم و فساد وجود دارد، و اختناق بگونه‌ای است که حتی از قرائت قرآن کریم و تفسیر آن و عمل کردن به آن جلوگیری می‌کند... و قرآن تنها برای خواندن نیست، بلکه هر آیه قرآن همانند ضربه‌ای بر علیه هر کسی است که حکم خداوند را تغییر دهد بخاطر حکومت‌های طاغوتی.

ای برادر خواننده! این خلاصه‌ای بود از آنچه که شناخت پیدا کرده‌ام از سیره اهل بیت (ع).

و فراموش نکن ای برادر خواننده قبلا ذکر کرده‌ام که من اهل سخنرانی و نوشتن نیستم... و من بجز یک خدمتگذار برای مسلمانان نیستم و این تعارف نیست و حقیقتی آشکار است.

آنچه مهم است اینکه ابن عساکر بسندش از ابی رمثه فرمایش پیامبر اکرم (ص) را نقل کرده است:

«حسین از من است و من از حسینم، او نواده‌ای از نوادگان است، خداوند دوست بدارد هر که حسین را دوست دارد، بدرستی که حسن و حسین (ع) دو سرور جوانان اهل بهشتند».

و این حدیث شریف در سندهای بسیاری ذکر شده است از کتابهای صحیح اهل سنت... (خواستم با بیان این حدیث در پایان سخن، قلبتان را متوجه امام حسین (ع) بنمایم).

و در اینجا مدرسه و کتابخانه تخصصی حضرت ولی عصر (عج) جلسه دیگری با سید میردامادی داشتم (سید که تلاش می‌کرد راهنمایی و ارشادم بکند و طریق اهل بیت (ع) را یادم بدهد، وقتی دانست به نتیجه رسیده‌ام و خلافت و امامت را حق علی (ع) و اولاد او می‌دانم و مقابل آنها را باطل می‌شناسم) پس از شنیدن رأی من، دعای خیر نمود (و من هم متقابلا می‌گویم) خداوند به او جزای خیر دهد.

«این است اعتقاد من نسبت به امام مهدی منتظر (عج)»

(ممکن است کسی نظرم را در مورد امام مهدی (عج) بخواند، پس از مطالعه و بحث، نظرم در باره آنحضرت این است که او هم مانند آباء و پدرانش امام معصوم است و پیرویش واجب می‌باشد ولی چه کنیم که او غائب است و ما از فیض درک او مانده‌ایم، خداوند فرجش را نزدیک نماید).

ابن صباغ مالکی مذهب در کتاب فصول المهمه خود می‌نویسد: ابوالقاسم (م ح م د) حجّت، فرزند حسن خالص در شهر سامرا در شب نیمه شعبان سال ۲۵۵ هجری پای به جهان هستی نهاد... تا اینکه می‌گوید: و اما مادرش... نرجس نامیده می‌شود و

او بهترین کنیزکان است ...

و این خلکان در کتاب وفيات الاعیان می‌گوید: ... ولادتش در روز جمعه نیمه ماه شعبان سال ۲۵۵ بود، هنگام رحلت پدرش پنج ساله بود و نام مادرش (خبط) و گفته می‌شود که نرجس است ...

و این حجر هیثمی در کتاب صواعق خود پس از ذکر حالات امام عسکری (ع) می‌نویسد: جز فرزندش ابوالقاسم (م ح م د) حجّت، باقی نگذاشت، و هنگام رحلت پدرش پنج ساله بود ولی خداوند در کودکی به او حکمت عطا فرمود ...

و این جوزی در تذکرة الخواص خود در فصل ذکر حجت مهدی (عج) می‌نویسد:

او (امام مهدی) (م ح م د)

فرزند حسن

فرزند علی

فرزند محمد

فرزند علی (رضا)

فرزند موسی

فرزند جعفر

فرزند محمد

فرزند علی

فرزند حسین

فرزند علی

فرزند ابی طالب (علیهم السلام)

است و کنیه او، ابو عبدالله و ابوالقاسم و او خلف، حجّت، صاحب الزمان، قائم،

منتظر، تالی، است ... و او آخرین امام است ...

خبر داد به ما عبدالعزیز بن محمود بن بزاز، از فرزند عمر گفت: پیامبر خدا (ص)

فرمودند: «خروج می‌کند در آخر الزمان مردی از فرزندان من، نام او نام من و کنیه

او مانند کنیه من است، زمین را پر از عدل گرداند همچنانکه پر از ستم گردد، او مهدی (عج) است.»

و این حدیث مشهور است، و ابو داود و زهری نیز این حدیث را آورده‌اند از حضرت علی (ع) به همین معنا و در آن این اضافه موجود است: «اگر باقی نماند از روزگار مگر یک روز، هر آینه خداوند از اهل بیت مردی که زمین را پر از عدل کند می‌فرستد» و این حدیث را در روایات بسیاری ذکر کرده‌است، و به او (مهدی) (عج) صاحب دو نام گفته می‌شود (م ح م د) و ابوالقاسم گفته‌اند، مادر او... صیقل نامیده می‌شده‌است. و سدی می‌گوید: مهدی (عج) به حضرت عیسی (ع) به هم رسند، پس هنگام نماز فرا رسد، عیسی به مهدی می‌گوید: «تو سزاوارتر به امامت جماعت هستی» پس حضرت عیسی (ع) پشت سر امام مهدی (عج) مأموماً نماز بگذارد...

پس از نوشتن اعتقاداتم (که همانا اعتقاد هر مسلمان خواستار نجات از آتش است) مبنی بر واجب بودن حتمی محبت اهل بیت و برگرفتن از دریای پر گوهر علم اهل بیت (ع) مخصوصاً انتظار مهدی (عج) که از جمله رسالت‌های پیامبر (ص) انسانیت است، از خداوند تعالی بنامهای بلندش خواستار ظهور مهدی منتظر می‌باشیم.

وای برادر خواننده! فراموش مکن که سخنان پیامبر (ص) در باره حقیقت انتظار بسیار است، از جمله توجهات را به این حدیث شریف جلب می‌کنم از کتاب ینابیع المودة که از مناقب خوارزمی بسندش از رسول خدا (ص) نقل کرده فرمودند:

«با فضیلت‌ترین عبادتها انتظار فرج است» یعنی، انتظار مهدی.

این حدیث را کتاب فرائد السمطين نیز نقل کرده است.

و در پایان دوست دارم پندی را برای همه مسلمانان مخصوصاً جوانان مسلمان بنویسم، کتابهایی که پیرامون فضائل و مناقب اهل بیت (ع) است را مطالعه کنیم.

و از کتابهایی که تحریف شده و کم و زیاد شده و از تعصبات کورکورانه مذهبی که خطرناکترین راه نفوذ شیطان است دوری کنند.

همچنین از بیراهه‌ها و گمراهی‌های دینی از آن جمله، فرقه‌های رفاغیه و

قادریه و گزرنانی و هابی مسلک اجتناب نمایند.
و در پایان ای جوانان مسلمان! پیش بسوی آگاهی یافتن از مناقب اهل بیت (ع).
ای آفریدگار جهانیان! تو خوب می‌دانی که شلاقهای طاغوتیان از ما گرفت آنچه را
که گرفت. تا گفتاری دیگر به خواست خداوند.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

شیخ عبدالرحمن العلی

پنجشنبه ۲۹ / ذی القعدة ۱۴۱۶ هـ. ق. - ۱۸ / ۴ / ۱۹۹۶ م.

ترجمه نامه مؤلف در مورد درخواست نشر جزوه (گمشدهام را یافتم)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله والصلوة على محمد وآل محمد

شکی نیست آنچه را که در این جزوه نوشتهام حاصل مطالعاتم در باره مناقب اهل بیت (ع) و خلافت و قرب ایشان به گرامی ترین پیامبران (ص) می باشد. از آنجا که برادرم آقای سید ابو احمد میردامادی را خدا ترس می دانم و نیت او جز تبلیغ اسلام حقیقی نیست، بدین جهت از ایشان می خواهم این جزوه را به دو زبان عربی و فارسی با جملات توضیحی اش در پرائتز نشر نماید.

(یاری خداوند ما را کفایت و او بهترین حامیان است)

عبدالرحمن مجید العلی الدلیمی

پنجشنبه ۱۳ ذی حجه ۱۴۱۶ هجری

اصل نامه مؤلف در مورد درخواست نشر جزوه (گمشده ام را یافتم)

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الصلاه على محمد وآل محمد
ان مما لا شك فيه ان ما كتبت في هذه
الكتاب من اهل البيت (ع) وصالته وطالعت
لما كتبه اهل البيت (ع) و قالتم و مرتبه
الى اشرف المرسلين (ص)

حيث عرفتم بالأخ ابو محمد الميرزا حادي
بنات الله وتصده بالدعوة الإسلامية، كنه
زاني اذ ادعوا للأخ ابو محمد ان ينشر هذه
المقاله. بالسان العربي والفارسيه
مع تعليقاته، لتوضيحه بينه، لغرضه
(رحمنا الله ونعم الوكيل)

عبدالله بن محمد
اعلموا السلام

۱۳ دئی کجی
۱۱۱ هـ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

خدمت جناب مستطاب حجة الاسلام آقا حاج سید محمود بحر العلوم میردامادی دامت افاضاته

اسلام علیکم ورحمة اللہ وبرکاته والحمد لله الذی جعلنا من المتکمکن بولاية امیر المؤمنین واولاده

الائمة الطاهرين عليهم السلام سيما مولانا وسيدنا وصاحب وقتنا ارواح العالمين له العدا

بابتیرتک عید سعید غدیر، عید اکمال دین و امام نعمت و ابلاغ ولایت و اعلام وصول مرقوم شریف،

امید آنکه در ترویج تریعت غرادر عظیم شاعر و فخر معارف اهل بیت نبوت صلوات اللہ علیهم اجمعین

بمبارک مؤلف و مؤید باشید. از اینکه در کتبخانه تخصص حضرت ولی عصر عجل اللہ تعالی فرجه الکریم

بیر نظر جناب عالی افزای راد در میر بحث و بررسی و تحقیق پیرامون دین بین اسلام و مذہب حق تشیع

تکرار داده در سید شرف آنان به سر منزل حقیقت و ایمان و پرچم زلال معرفت و ایقان گردیده.

بسیار مسرور و مشغوف گردیدم. استبصار و شرف برادر ارجمند آقا شیخ عبدالرحمان شافعی

و فرزند مکریشان بهاسن ولایت حق و معرفت حق حضرت امام المتین و یعسوب الدین امیر المؤمنین

و سایر ائمه طاهرين عليهم السلام را بخود آن هدایت یافته گان عزیز و جنابا لک و اعضاء مدرسه و کتابخانه

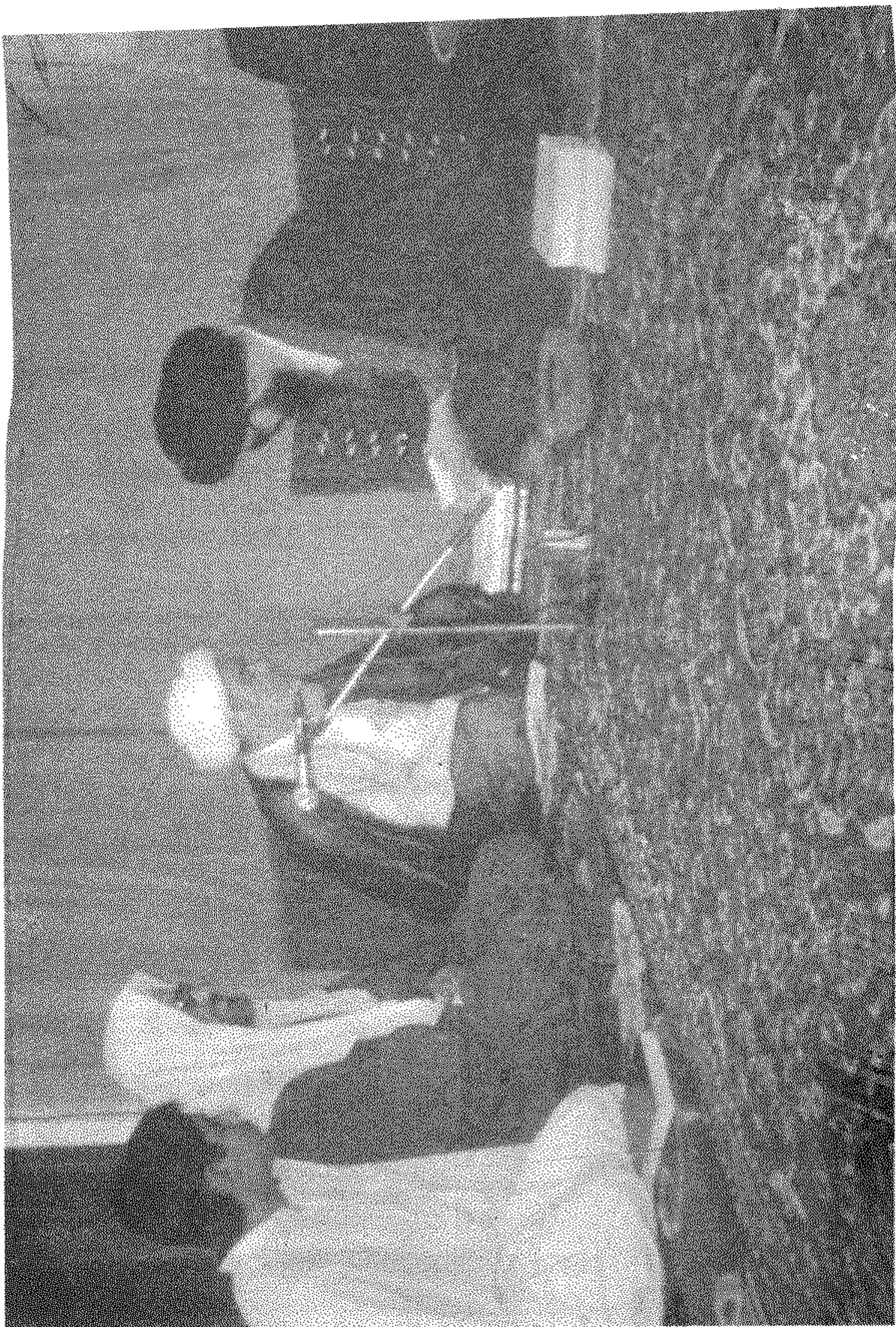
بترکت عرض می نمایم و الحمد لله الذی هدانا لهذا و انما کان الهممتی لولا ان هدانا اللہ.

از خداوند تعالی برای آنان ثبات و استقامت و برای شما توفیق ادامه خدمت و برای عموم

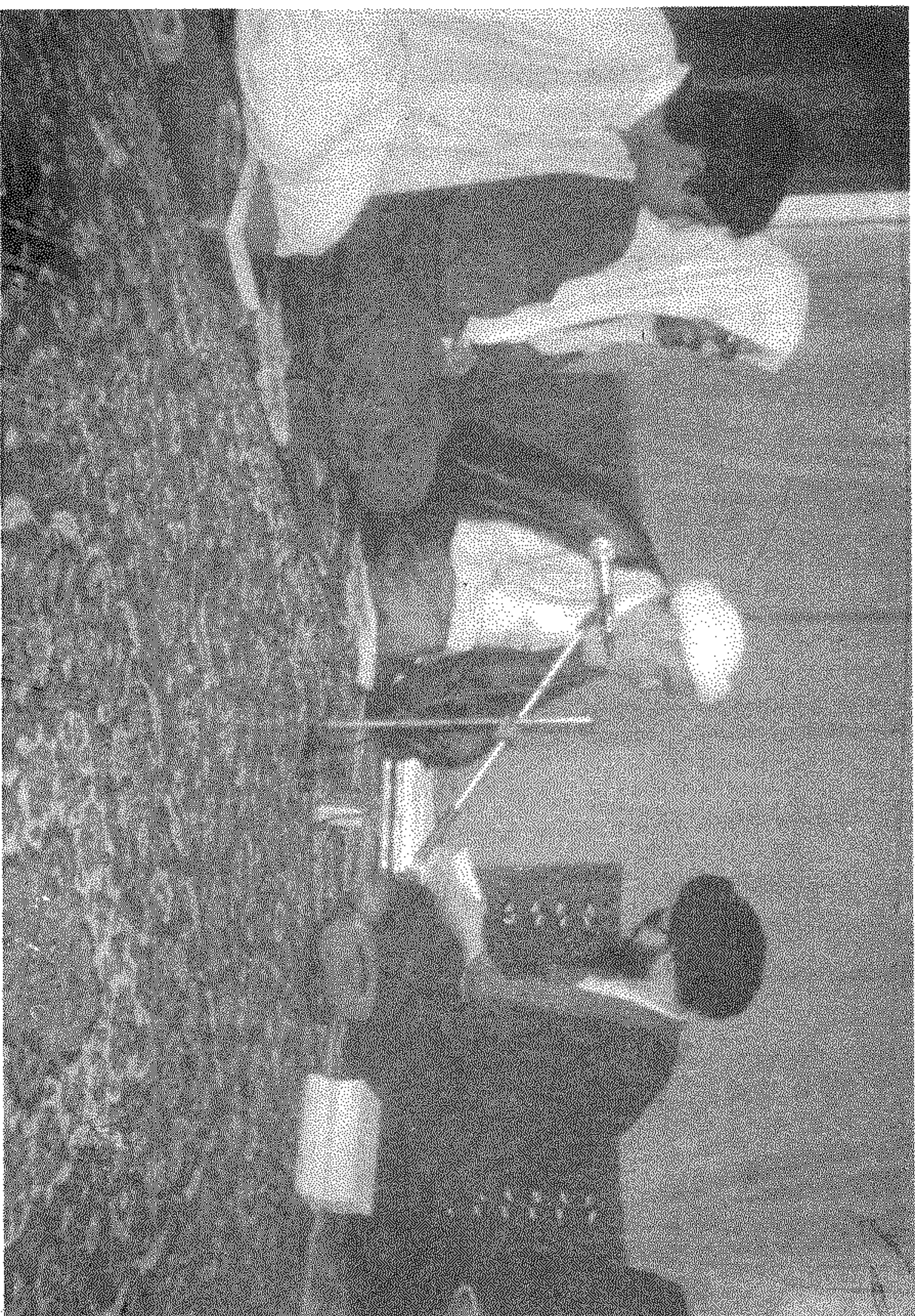
مسلمین مزید مجد و عظمت و برائی اسلام اعلاء کلمت سئلت می نمایم و در مظان اجابت دعا

ملتمس رعایم. پانزدهم ذی حجه ۱۳۱۶ هجری لطف الیه

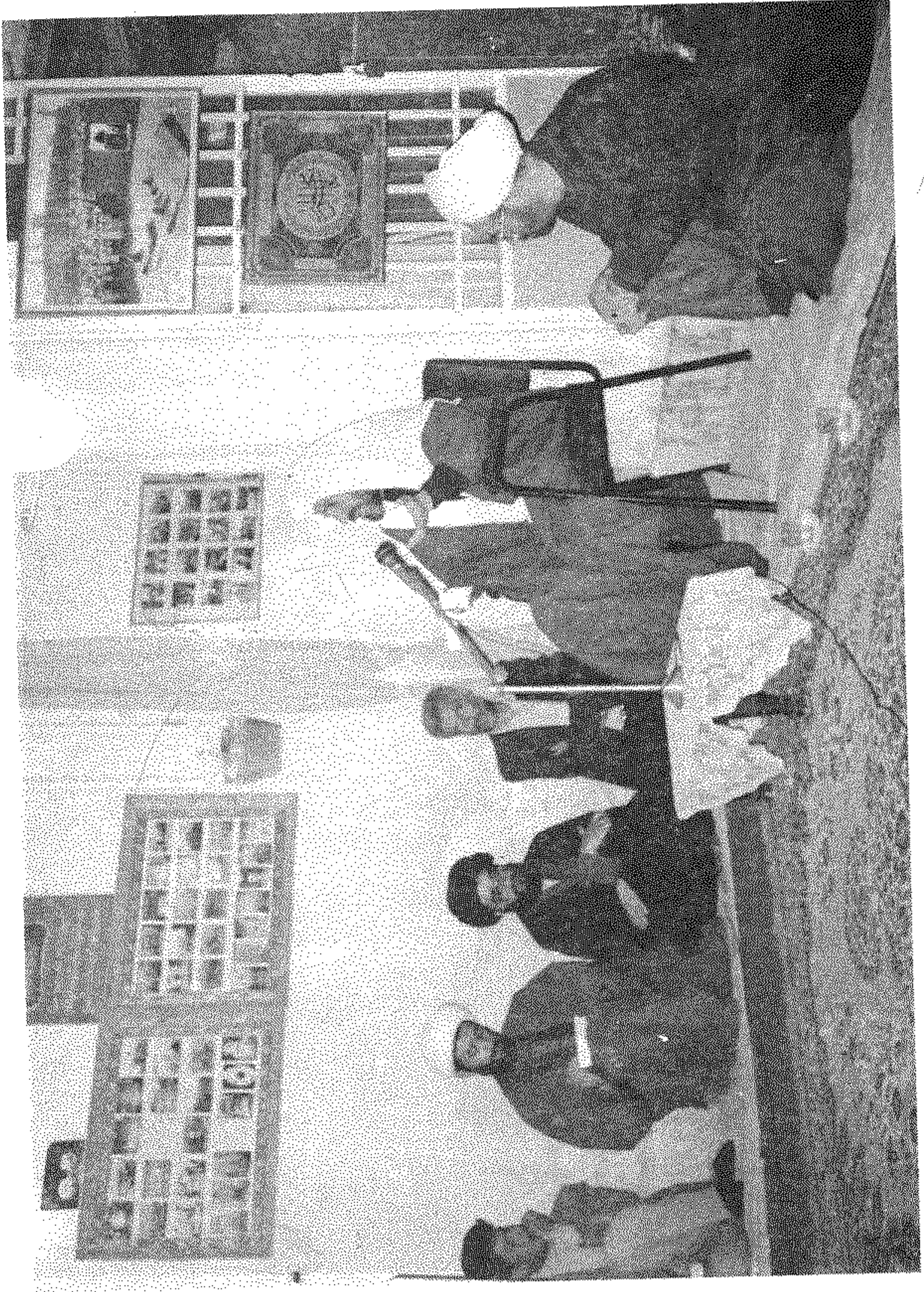




گزارش تشریف شیخ عبدالرحمن العلی و فرزندش به مکتب اہلبیت (ع) در حضور آیت ا... مظاہری دام ظلہ



گزارش تشرف شیخ عبدالرحمن العلی و فرزندش به مکتب اہلبیت (ع) در حضور آیت ا... مظاہری دام ظلہ



شیخ عبدالرحمن العلی در حال سخنرانی پیرامون فضائل امیرالمؤمنین (ع)



شیخ عبدالرحمن العلی پس از تشریف و شهادت و اقرار به ولایت امیرالمؤمنین (ع)